



گذشته مجاهدین

نقش مجاهدین در انقلاب (۱)



۱

مقدمه ای بر انقلاب اسلامی

« صادق زیباکلام

این بخش از بررسی گذشته مجاهدین از کتاب «مقدمه ای بر انقلاب اسلامی» اثر استاد صادق زیباکلام می باشد

از میان گروههای مذهبی که بعد از سال ۱۳۴۲ تشکیل شده و به سمت مشی مبارزه مسلحانه رفتند، تنها "سازمان مجاهدین" موفق شد تشکیلات متناسب به راه انداخته و خود را به مقطع نیمه اول دهه ۱۳۵۰ که اوج این شکل از مبارزه بود برساند. بر خلاف بنیان گذاران چریک های فدایی خلق که بیشتر از خانواده های تهرانی یا شمالی بودند (به استثناء احمدزاده و پویان) تمامی بنیانگذاران اولیه مجاهدین (به استثناء رضایی ها و ناصر صادق) شهرستانی بودند، و بر خلاف فداییان که نوعاً از میان خانواده های غیر

مذهبی با وابستگی به حزب توده برخاسته بودند، مجاهدین وابسته به خانواده های مذهبی طبقه متوسط بودند. و بالاخره بر خلاف چریکهای فدایی که نوعاً سوابق مبارزاتی در تشکیلات سازمان جوانان حزب توده داشته و بسیاری از آنها نیز از فعالین و گردانندگان مبارزات دانشجویی در طی سالهای ۱۳۴۳-۱۳۳۹ بودند، در میان مجاهدین به استثنای چند نفر، ما بقی بنیان گذاران تجربه مبارزات سیاسی نداشتند.

همچون فداییان، مجاهدین نیز تحت تأثیر سرکوب قیام پانزده خرداد و بی نتیجه ماندن مبارزات قبلی بر علیه رژیم، به این نتیجه رسیده بودند که باید در قالبهای قبلی مبارزه تجدید نظر کلی کرده و طرحی تازه دراندازند.

از سه بنیانگذار اولیه مجاهدین، محمد حنیف نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع زادگان، دو نفر اول نخستین تجربیات سیاسی خود را در بستر " نهضت آزادی " در دوران دانشجویی خود در دانشگاه تهران در سالهای ۱۳۴۳ - ۱۳۳۹ کسب کرده بودند. حنیف نژاد به همراه اعضای دیگر نهضت آزادی در سال ۱۳۴۱ دستگیر و پس از ۹ ماه از زندان آزاد گردید. پس از آزادی به دانشگاه (دانشکده کشاورزی کرج) بازگشته و تحصیلات خود را به پایان می رساند و به خدمت نظام وظیفه می رود. در دوران دانشجویی، حنیف نژاد سنگ بنای انجمن اسلامی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران را می گذارد. دیگران که در دانشکده فنی تهران تحصیل می نمودند، از فعالین انجمن اسلامی دانشکده محسوب می شدند.

مجاهدین فقط تعلیمات سیاسی اولیه خود را از " نهضت آزادی " کسب نکردند، بلکه اندیشه های مذهبی رهبران نهضت آزادی، بالاخص آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان، افقهای تازه ای در نگرش اسلامی آنان پدید آورد.

بسیاری از مجاهدین از مراجعه کنندگان مرتب به مسجد هدایت در سالهای اولیه دهه ۱۳۴۰ تا قبل از بسته شدن آن توسط رژیم بودند. تأکید بر علم و اندیشه علمی که در افکار و آثار مذهبی مهندس بازرگان وجود داشت، مجاهدین را قانع کرده بود که در اسلام تضادی بین تعالیم و باورهای مذهبی با یافته ها و قوانین علمی وجود ندارد.

از دید آنها همانطور که مهندس بازرگان ویا دکتر سبحانی توانسته بودند برخی از باورهای دینی را لباس علم بپوشانند (و در نتیجه درستی آن باورها را بر مبنای علمی نشان دهند)، چنین روشی را می شد در قبال اصول دین و اساساً کل چارچوب اعتقادی اسلام نشان داد.

از سوی دیگر اندیشه های آیت الله طالقانی چه در آثارش نظیر " مالکیت در اسلام اسلام " و " حکومت اسلامی " و چه در قالب تفسیرهایش از قرآن، مجاهدین را بر این باور ترغیب می نمود که اسلام دین عدالت اجتماعی، مبارزه سیاسی و سازگار با مقتضیات اجتماعی هر عصری است.

به سخن دیگر، اسلامی که از دید رهبران " نهضت آزادی " ترویج می شد یک ایدئولوژی علمی بود که آزادی، برابری و عدالت اجتماعی را نوید می داد.

نگرش مدرن و یا به تعبیری تجدید نظری که در اندیشه دینی مجاهدین پدید آمده بود به تدریج فراتر از افکار و جهان بینی معلمین اولیه آنان رفت. در توسعه و شکل گیری جهان بینی مذهبیشان، مجاهدین با الهام گرفتن و تأثیر پذیری از اندیشه های مارکسیستی رایج در میان جریانهای رادیکال مخالف رژیم، به تدریج سعی در تبیین و تلقین برخی از آراء پرتطرفدار مارکسیسم در قالب باورهای اسلامی نمودند.

رد پای نظریه های مارکسیسم در زمینه های تکامل اجتماعی، تضاد دیالکتیک، ماتریالیسم تاریخی و برخی دیگر از مقولات در آثار و اندیشه های مجاهدین پدیدار شد و به تدریج پررنگتر و متداول گردید.

بالاخص در اقتصاد، مجاهدین نزدیکی زیادی با مارکسیسم پیدا نمودند. آنان نظریه " ارزش اضافی " مارکس در اثر معروفش " سرمایه " را مبنای اقتصاد اسلامی خود قرار دادند. با این تفاوت که نظرات خود را از آیاتی از قرآن و احادیث و روایاتی همراه ساختند.

که ایران جامعه ای است نیمه فئودالی - نیمه استعماری؛ رژیم حاکم بر آن بورژوازی کمپرادور است که به طور کامل وابسته به امپریالیسم جهانی و در رأس آن آمریکا می باشد، و اینکه مشی مسلحانه تنها راه مؤثر مبارزه با آن می باشد.

هدف مجاهدین از مبارزه نیز، همانند مارکسیستها از میان برداشتن پایگاه امپریالیسم آمریکا در ایران و ایجاد جامعه ای بی طبقه بود که در آن استثمار فرد در هیچ شکل و قالبی وجود نداشته باشد. با این تفاوت که مجاهدین لفظ " توحیدی " را به جامعه بی طبقه اضافه نموده بودند.

به مرور و با گسترش روز افزون فرهنگ مارکسیستی در میان نیروهای رادیکال مخالف رژیم، اعم از چپ و مذهبی در فضای دهه ۱۳۴۰ و نیمه اول دهه ۱۳۵۰، مجاهدین نیز به سهم خود تحت تأثیر این نفوذ قرار گرفتند.

آن بخش از تعالیم و اعتقادات اسلامی که یا بالصراحه و یا با تفسیر و برداشتهای رایج هم جهت با اصول و اندیشه های مارکسیستی به نظر می رسیدند، از سوی مجاهدین بیشتر مورد تأکید و آموزش قرار گرفتند.

در مقابل آن قسمت از اصول و احکام اسلامی که با ادبیات مارکسیستی و اندیشه های رایج انقلابی حاکم بر طیف مبارزین رادیکال همخوانی نداشتند و بعضاً رودرروی این اندیشه ها قرار می گرفتند، به حال خود رها شده و جایی در ایدئولوژی مجاهدین نمی یافتند.

اصول مارکسیسم به عنوان "علم مبارزه" و یا "علم تکامل اجتماع" به رسمیت شناخته شده و عملاً مرز بین این جهان بینی و اسلام محو شد. در فضای پر اختناق "مبارزه زده" و به لحاظ فکری کم توسعه یافته حاکم بر طیفهای مبارز رادیکال، تنها جهان بینی که مطرح بود رویارویی با امپریالیسم غدار و استثمارگر بود که رژیم ایران تنها یکی از تجلی های آن بود.

به سخن دیگر، مبارزه و فقط مبارزه بود که اصالت داشت و بالطبع اندیشه و جهان بینی های مبارز بودند که ارزش و اصالت داشتند. و چون از دید مبارزین ایرانی در دهه ۱۳۴۰ مارکسیسم بیشترین و بالاترین سهم را در مبارزه با امپریالیسم بر دوش می کشید، بنابراین و شاید به گونه ای طبیعی افکار و اندیشه های مارکسیستی خود به خود ارزشمند شده و اصالت می یافتند.

همه چیز فی الواقع تحت الشعاع هدف بزرگ و تاریخی مبارزه با امپریالیسم و در رأس آن امپریالیسم جنایتکار آمریکا قرار می گرفت و بالاترین و مهمترین رسالت نیروهای مبارز پیکار با این اهریمن بود.

و بالطبع بالاترین مباهات نسبی خلقهایی می شد که توانسته بودند قهرمانانه در مقابل امپریالیسم آمریکا و استعمار قد برافرازند: خلقهای ویتنام، چین، کوبا، الجزایر.

و بالاترین مدال افتخار از طرف رادیکالها بر سینه انقلابیونی آویخته شده بود که خلقهای خود را پیرومندان در پیکار با امپریالیسم توانسته بودند رهبری نمایند: مائو، لنین، هوشی مین، کاسترو، چه گوارا.

در یک کلام، رژیم شاه و ارباب آمریکایی او مظهر و سمبل پلیدیها و اهریمن بود و بالطبع هر آنچه که در مقابل امپریالیسم آمریکا قد برافراشته بود، مردمی، خلقی و قابل ستایش. چنین بود که ادبیات و فرهنگ چپ آنچنان سریع در میان نیروهای مبارز مذهبی ریشه دوانید.

با ازبین رفتن رهبران و کادر اولیه مجاهدین در سال ۱۳۵۰، گرایش به مارکسیسم گسترده گردید. آثار و متون مارکسیستی بخش قابل توجه ای از برنامه آموزشی سازمان را در سالهای اولیه دهه ۱۳۵۰ تشکیل می دادند.

دوگانگی فکری بین اسلام و مارکسیسم که به تدریج در سازمان ریشه دوانیده بود رشد کرده و سرانجام با بیرون رانده شدن اسلام از سازمان این تضاد به نقطه پایانی خود رسید و حل گردید.

در تیرماه سال ۱۳۵۴، سران دستگیر شده سازمان طی یک مصاحبه تلویزیونی رسماً و صراحتاً اعلام کردند که هم خود مارکسیست بوده اند و هم سازمان را عملاً مسلح به ایدئولوژی و عقاید مارکسیستی کرده اند.

آنان تشریح نمودند که سالهاست که مارکسیست شده اند و افکار و اندیشه های مارکسیستی را با تحت عنوان "مارکسیسم علم مبارزه" و یا در پوشش تعالیم اسلامی به اعضا و کادرهای سازمان آموزش می دادند.

در میان بهت و ناباوری بینندگان، بالاخص صدها مسلمان معتقدی که هستی خود را به پای سازمان ریخته بودند، رهبران سازمان در مصاحبه خود اعتراف نمودند که آن دسته از اعضای سازمان را که به اسلام وفادار مانده و در مقابل مارکسیست شدن رهبری اعتراض کرده بودند به قتل رسانده اند.

تحولات عقیدتی درون سازمان مجاهدین، طبعات و ضایعات این دگرگونی بر کل جنبش بالاخص بر نیروهای مذهبی موضوعاتی هستند که آثار خود را از سال ۱۳۵۴ به بعد بروز دادند.

تا قبل از آن، همانطور که در فصل اول اشاره گردید، مجاهدین قادر شدند نفوذ زیادی در میان نیروهای مذهبی مبارز به دست آورده و منشأ به وجود آمدن حرکت رادیکال نسبتاً گسترده ای در میان این نیروها بشوند.

از همان ابتدای تشکیل در سال ۱۳۴۴، مجاهدین همانند گروه جزئی، اعتقاد داشتند که مبارزات سیاسی قبلی بر علیه رژیم شاه به دلیل عدم حضور ایدئولوژی انقلابی از یک سو و فقدان رهبری انقلابی و منسجم از سویی دیگر، شکست خورده اند.

لذا مجاهدین بر آن شدند که اولاً ایدئولوژی انقلابی برای مبارزه تدوین نمایند و ثانیاً از طریق سازمان به آموزش سیاسی و به اصطلاح "کادر سازی" بپردازند.

و بالاخره مجاهدین، مشی مسلحانه را تنها راه اصولی و بلند مدت در کشاندن و بسیج توده ها به مبارزه با رژیم می دانستند. هم زمان با تدوین "ایدئولوژی انقلابی" هسته اولیه مجاهدین شروع به عضو گیری و "کادر سازی" نمود.

اهم فعالیتهای مجاهدین در سالهای اولیه تشکیل آن عبارت بود از مطالعه به منظور تدوین "ایدئولوژی انقلابی" و جذب افراد جدید. از میان اعضای که بعداً وارد سازمان شدند، دو تن از آنان احمد رضایی و علی میهن دوست، نقش برجسته ای در شکل گیری و تدوین

ایدئولوژی سازمان پیدا کردند .

رضایی کارشناس سازمان برنامه و بودجه بود و میهن دوست دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بود . جدا از این دو محمود عسگری زاده که فارغ التحصیل رشته بازرگانی و اقتصاد دانشگاه تهران بود ، در تدوین دیدگاههای اقتصادی سازمان نقش عمده ای بر عهده داشت .

در مجموع حنیف نژاد و احمد رضایی را می توان مغزهای متفکر بنیان گذاران اولیه مجاهدین دانست . به تدریج و از اواخر سالهای دهه ۱۳۴۰ ، مجاهدین به فکر آموزش و تدارک نظامی افتادند .

به دنبال تماسهایی با دفتر نمایندگی سازمان آزادیبخش فلسطین در دبی ، شش تن از اعضا برای فراگیری آموزش های نظامی عازم دبی شدند که از آنجا به یکی از اردوگاههای چریکی " الفتح " بروند.

اما پلیس دبی هر شش نفر را به گمان اینکه قاچاقچی هستند دستگیر و به زندان انداخت . و چون مجاهدین نمی توانستند هویت های حقیقی خود را بازگو نمایند ، شک مقامات انتظامی دبی بیشتر شده و تصمیم می گیرند که آنها را به تهران باز گردانده و تحویل مقامات انتظامی ایران دهند .

مجاهدین بیم آن را می دهند که مقامات انتظامی در تهران به هویت و قصد اصلی آنان پی برده و همه چیز نقش بر آب شود . لذا هواپیما را از آسمان ربوده و آن را در فرودگاه بغداد فرود می آورند .

مقامات عراقی که چندی قبل از آن حقه مقامات امنیتی ایران را در جریان ترور تیمور بختیار خورده بودند ، به این شش نفر ظنین شده و آنان را تحت شکنجه قرار می دهند تا هویت اصلی خود را فاش نمایند.

سرانجام با پا درمیانی مقامات فلسطینی ، مجاهدین موفق می شوند خود را به پایگاه فلسطینی ها در اردن برسانند . تمامی این قضایا بالطبع از چشم مقامات امنیتی ایران پنهان نماند .

عضو دیگری که به این شش نفر پیوست اصغر بدیع زادگان بود . وی که به دلیل موفقیتهای تحصیلی دوران دانشجوییش به عنوان استاد دانشکده فنی استخدام شده بود ، به دریافت بورس تحصیلی برای دکترا در کشور فرانسه نائل می شود .

پس از عزیمت به فرانسه ، بدیع زادگان مخفیانه از فرانسه خارج شده و رهسپار یکی از اردوگاههای فلسطینی " الفتح " می شود . مجاهدین فقط در اندیشه وجوه اشتراک با چریک های فدایی نداشتند.

شیوه لو رفتن آنان نیز بی شباهت به فداییان نبود . طی اقامتشان در زندان در سالهای ۱۳۴۱ _ ۱۳۴۲ ، حنیف نژاد و ناصر صادق با یکی از زندانیان توده ای به نام شاه مراد دلفانی آشنا می شوند .

دلفانی که اصلاً کرد بود در ارتباط با فعالیتهای حزب توده در منطقه کردستان دستگیر و مدتی زندانی می شود . اما در همان ایام و با احتمالاً بعد از رهایی از زندان ، وی با ساواک همکاری می نماید . نتیجتاً وقتی ناصر صادق برای تهیه اسلحه به وی مراجع می کند ، دلفانی ساواک را مطلع می سازد .

ساواک که با پیدایش گروه جزئی متوجه بروز شکل دیگری از مبارزه شده بود ، برای دستگیری شتابی به خرج نداده بلکه با دقت رفت و آمد آنان را زیر نظر گرفته و یکی یکی اعضا را شناسایی می کند .

سرانجام به دنبال بازگشت اعضای که برای آموزش به خارج از کشور رفته بودند ، ساواک تور خود را در شهریور ۱۳۵۰ پهن می کند، طی یک هفته ساواک موفق شد بیش از ۸۰ تن از اعضا و رهبران مجاهدین را دستگیر نماید .

به استثناء احمد رضایی ، جملگی کادر مرکزی سازمان دستگیر شده و چند ماه بعد نیز همگی اعدام می شوند . احمد رضایی نیز سال بعد طی یک درگیری مسلحانه با ساواک کشته می شود .

ضربه سال ۱۳۵۰ علی القاعده می بایستی مجاهدین را در همان ابتدا متلاشی می نمود . اما یک عامل باعث گردید تا سازمان علیرغم ضربه خردکننده ای که خورده بود، اگر چه در سطحی بسیار محدودتر اما به هر حال بتواند خود را به جلو برد .

این عامل عبارت بود از حمایت و استقبال که از مجاهدین در میان نیروهای رادیکال مذهبی صورت گرفت .

برخلاف چریک های فدایی که نیروهایشان را عمدتاً از میان اقشار دانشجویی می گرفتند ، به دلیل تصویر مذهبی که از مجاهدین به وجود آمده بود ، آنها قادر شدند جدا از اقشار دانشجویی و فارغ التحصیلان ، در میان بازار ، روحانیت و کسبه نیز نفوذ کنند.

در میان این اقشار مجاهدین به مثابه نیروهای جوان، دلیر و انقلابی بودند که جو اختناق و رعب و وحشتی که ساواک بوجود آورده بود را شکسته و به نام اسلام بر رژیم می تاختند .

از دید بسیاری از هواداران که خانه ، زندگی و هستی خود را در اختیار سازمان قرار می دادند ، مجاهدین جلوه ای از تشیع انقلابی و اسلام مبارز راستین بودند که در شرایطی که ناامیدی بر مخالفین رژیم سایه افکنده بود و در حالی که به نظر می رسید تنها نیروهای مارکسیستی جرأت شکستن این سکوت را پیدا کرده بودند ، بی محابا و با نثار خون خویش با فرعون عصر به ستیز برخاسته اند .

آنان برای بسیاری از مبارزین مذهبی، اسباب افتخار و سربلندی بودند، البته در این میان بودند جریان‌ها و شخصیت‌های مذهبی که از همان ابتدا و به تدریج که نظرات مجاهدین توسعه بیشتری می یافت، حداقل بخش‌هایی از این افکار و برداشتهای مذهبی به نظرشان ثقیل، اگر نگوئیم انحرافی، می آمد.

اما شرایط به گونه ای بود که به نظر می رسید اصلی ترین و عمده ترین هدف، مبارزه فقط با رژیم شاه است. در چنان شرایطی طرح مسائل ایدئولوژیک آنهم پیرامون مجاهدین که آنچنان در عرصه مبارزه با رژیم آمریکایی شاه مجلس آرای می کردند، اگر نگوئیم عمل انحرافی و حتی مشکوک به نظر می رسید، حداقل حرکتی بی موقع و نامناسب تلقی می گردید.

اما به دنبال اعترافات رهبران دستگیر شده مجاهدین در تابستان ۱۳۵۴ مبنی بر مارکسیست شدن سازمان، تقدس مجاهدین شکسته شد. آنچه که خشم نیروهای مذهبی را افزایش می داد و همچون نمک بر روی زخم آنان می نشست فقط این نبود که رهبری سازمان از سالها قبل مارکسیست شده و امکانات و تجهیزاتی که به نام اسلام در اختیار سازمان قرار گرفته بود، صرف اشاعه مارکسیسم می نمود، بلکه مواجهه با شماری از مجاهدین بود که به دنبال افشای خیر تغییر مواضع سازمان توسط رهبری، آنان نیز درون زندان اعلام همبستگی نموده و از اعتقادات مذهبی خود دست کشیده و رسماً اعلام نمودند که مارکسیست شده اند.

برخی از آنها قبل از اعلام مواضع رهبری، مارکسیست شده بودند و بنابر مصلحت اعلام نکرده بودند. و برخی نیز آنچنان معتقد و مقید به اطاعت از رهبری بودند که تغییر مواضع رهبری لاجرم برای آنان واجب الاطاعه بود.

برای نیروهایی که از دیرباز مخالفت‌هایی با نظرات مجاهدین داشتند، اکنون دیگر قادر نبودند جلوی بروز علنی مخالفتشان را بگیرند. عامل بعدی که باعث تشنج و تفرقه بیشتری در میان زندانیان سیاسی مذهبی می شد اطلاعات زیادی بود که وحید افراخته یکی از رهبران مارکسیست شده مجاهدین در اختیار ساواک قرار داده بود.

افراخته که در وقایع سال ۱۳۵۴ دستگیر شده بود در جریان بازجویی هایش ضعف زیادی از خود نشان داد و دهها هوادار و افرادی را که به سازمان کمک کرده بودند معرفی نمود.

از جمله کسانی که به دنبال اعترافات وی دستگیر شدند، آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری و حجت الاسلام لاهوتی و حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی بودند.

تحولات و ضربه ای که در سال ۱۳۵۴ از داخل بر سازمان وارد شد. برای ساواک آنچنان ارزشمند و باور نکردنی بود که تصور آن حتی در رویا هم غیر ممکن می آمد.

برای اثبات آنچه که روی داده بود ساواک بسیاری از کادرها و اعضای مجاهدین را که در زندان به سر می بردند به ملاقات سران دستگیر شده سازمان می برد. عدم همکاری نیروهای اسلامی با سازمان، اختلافات داخلی و بالاخره حجم اطلاعات زیادی که به دست ساواک رسیده بود باعث شد تا ساواک به سرعت سازمان را از هم فرو پاشد.

ظرف چند ماه بقایای نیروهای سازمان اعم از مارکسیست و مسلمان به چنگ ساواک گرفتار شدند و از اواسط سال ۱۳۵۵ دیگر عملاً سازمان وجود نداشت.

مجاهدین تا قبل از متلاشی شدن، همانند چریک های فدایی خلق، موفق شدند چندین فقره انفجار انجام داده به علاوه چند تن از شخصیت‌های انتظامی و امنیتی رژیم را ترور نمایند.

بقایای مجاهدین مارکسیست شده نیز موفق شدند تا قبل از دستگیری خود در سال ۱۳۵۵ چند فقره ترور انجام دهند. از جمله ترور دو مستشار نظامی آمریکا در تهران.

× × × × ×

مجموعه تحولاتی که در سازمان مجاهدین به وقوع پیوست و وقایعی که در سال ۱۳۵۴ اتفاق افتاد تأثیرات نامطلوبی بر روی کل جریان‌ها و شخصیت‌های مذهبی مبارز گذارد.

سردرگمی و خشم از عملکرد رفقا و هم‌زمان مارکسیست، و احساس یأس از شکست‌های فزاینده ای که مبارزه مسلحانه متحمل شده بود و مهمتر از همه اینها مشکلات و مسایل ایدئولوژیک که سازمان مجاهدین با آن روبرو شده بود، بسیاری از نیروهای مبارز اسلامی اعم از مجاهدین و یا نیروهای مذهبی مستقل را در بلاتکلیفی عیمقی فرو برده بود.

یکی از نخستین سوالاتی که مطرح شده پیرامون کل روابطی بود که تا آن موقع بین نیروهای اسلامی و مارکسیست برقرار شده بود. از دید بسیاری از نیروهای اسلامی آنان با مارکسیست‌ها بخاطر مصالح و منافع مبارزه، علیرغم اعتراضات برخی صادقانه همکاری نمودند.

اما به دنبال وقایع سال ۱۳۵۴، احساس می شد که مارکسیست‌ها در مجموع از نیروهای اسلامی هر کجا که مصلحت می دانستند بهره برداری نموده اند. تا قبل از ورود مجاهدین به زندان در سال ۱۳۵۰، نیروهای اسلامی اگر چه بسیار اندک بودند اما حد و مرز خود را با

مارکسیستها حفظ نموده بودند .

اما انبوه ناگهانی هزاران زندانی جدید مارکسیست و مسلمان که با شروع مبارزه مسلحانه به بند افتادند از یکسو ، و سخت تر شدن شرایط زندان از سوی دیگر ، و بالاخره خطیرتر شدن مبارزه ، نوعی وحدت و همبستگی بین نیروهای مارکسیست و اسلامی در زندانها پدید آورد .

اختلاط بین زندانیان و مارکسیست و اسلامی که از طرف مجاهدین " اتحاد استراتژیک " نام گرفته بود در عمل به صورت زندگی مشترک ، نشستن بر سر یک سفره ، تقسیم همه چیز و همه مسئولیتها به گونه ای مشترک درآمده بود . همه زندانیان اعم از مذهبی و چپی ، عضو " کمون " مشترک بودند . فقط زندانیانی که از عقیده و هدف خود برگشته بودند و تقاضای عفو از رژیم کرده بودند عضو " کمون " نبوده و به صورت اشتراکی زندگی نمی کردند . مجاهدین سهم عمده ای در بوجود آوردن " کمون " مشترک با مارکسیستها داشتند و این استراتژی علیرغم مخالفت برخی از مذهبی ها حاکم شده بود . از آنجا که جو غالب در زندانها در دست مجاهدین بود ، مخالفتی که با " اتحاد استراتژیک " صورت می گرفت راه به جایی نمی برد .

اما به دنبال تحولات سال ۱۳۵۴، بسیاری از نیروهای مذهبی خواهان پایان " اتحاد استراتژیک " با مارکسیستها شدند . فی الواقع انزجار از عملکرد مارکسیستها آنچنان بالا گرفته بود که حتی برخی از نیروهای مذهبی معتقد بودند که مبارزه با مارکسیستها از مبارزه با رژیم مهمتر است .

با این وجود مسعود رجوی و همفکرانش که رهبری مجاهدین درون زندان را در دست داشتند ، و مخالف جدا گشتن از مارکسیستها بودند و هنوز بر روی " اتحاد استراتژیک " و زندگی اشتراکی با آنها پای می فشردند . به علاوه در محکومیت رهبری مارکسیست شده سازمان نیز تعلل ورزیده و عملاً حاضر به تقبیح صریح و قاطع آنان نبودند . رهبری نه تنها حاضر نبود بپذیرد که روند مارکسیست گرایی در سازمان نشاندهنده حضور مشکلات فکری ریشه دار در سازمان است ، بلکه این جریان را صرفاً حرکت یک عده عناصر " اپورتونیست " (فرصت طلب) می دانست که تحت شرایط خاصی که پیش آمده بود توانسته بودند از امکانات سازمان استفاده برند .

هر چیز دیگری بیش از این از دید رهبری مجاهدین در زندان ، انحراف از آرمان اصلی محسوب می شد که همانا مبارزه با رژیم بود . طرح مسائل عقیدتی از نظر آنان مترادف بود با ریختن آب به آسیاب دشمن اما واقعیت این بود که حتی در همین واکنش مختصری هم که رهبری مجاهدین در زندان در قبال مارکسیست شدن سازمان نشان داده بود ، باز رگه های مارکسیست گرایی به چشم می خورد . اصطلاح " اپورتونیزم " که مجاهدین برای توصیف رهبری مارکسیست شده سازمان به کار می بردند در حقیقت خود یک اصطلاح دیگر مارکسیستی بود و معنای واقعی آن در چارچوب تفکرات مارکسیستی قابل درک بود _ صرفنظر از آنکه آیا اساساً کار برد و اطلاق لفظ " اپورتونیست " بر رهبری مارکسیست سازمان فی نفسه صحیح بود یا خیر . اما استدلالات همیشگی مجاهدین در خصوص اینکه همه چیز بایستی تحت الشعاع مبارزه قرار گیرد و سعی آنها در رفع و رجوع آنچه که پیش آمده بود بی نتیجه ماند . برای بسیاری از نیروهای مذهبی سرخورده از عملکرد مارکسیستها توجیهات رهبری مجاهدین دیگر ثمربخش و مؤثر نبود .

سرانجام دامنه اختلافات به روحانیون درون زندان کشانده شد . برخی از آنان خواهان برخوردی تند با مارکسیستها بودند اما شمار دیگری نظیر آیت الله طالقانی ، آیت الله منتظری و حجت الاسلام لاهوتی، مهدوی کنی و هاشمی رفسنجانی متمایل به برخورد معتدل تر بودند .

آنان معتقد بودند که مسلمانان بایستی چه در داخل و چه در خارج از زندان مرز خود را با مارکسیست ها مشخص نمایند . به عبارت دیگر رأی آنان بر جدایی و خاتمه یافتن " اتحاد استراتژیک " بود .

طی فتوای معروفی که در اوایل سال ۱۳۵۵ از طرف روحانیون در زندان صادر گردید زندگی اشتراکی با مارکسیستها پایان یافت . رهبری مجاهدین در زندان تلاش زیادی در جهت جلوگیری از صدور فتوای فوق به عمل آورده بود . ضمن محکوم نمودن آن در عین حال خود را حداقل بر حسب ظاهر ملزم به رعایت آن می دید .

صدور فتوا و جدایی بین نیروهای اسلامی و مارکسیست صرفاً بخشی از تبعات ضربه در سال ۱۳۵۴ بود . بروز انشعابات و جداییهای متعدد در میان نیروهای مذهبی درون زندان نتیجه دیگر این جریانات بود .

برخی از شخصیتهای مستقل تر مجاهدین همچون محمد علی رجائی ، مهندس عزت الله سبحانی و بهزاد نبوی به کل از آن جدا شدند . برخی نیز انشعاب کرده و به دور لطف الله میثمی یکی از رهبران مارکسیست نشده سازمان که در جریان انفجار بمبی که خود ساخته بود نابینا گشته بود ، گرد آمدند .

گروههای پراکنده و کوچکتری نیز همچون " صلواتیون " و " اعتراضیون " نیز از مجاهدین جدا شدند . بیرون از زندان نیز وضع نیروهای

اسلامی بهتر نبود. شمار زیادی گروه‌های کوچک همچون "منصورون"، "فلق"، "حدید"، "فجر اسلام"، "مومحدین"، "صف"، "مقداد"، "ابوذر"، "مهديون"، "الفلاح"، و به گونه ای پراکنده اینجا و آنجا تشکیل شدند. بسیاری از آنها از چند نفر که نوعاً در یک شهرستان گرد هم می آمدند فراتر نمی رفتند.

برخی از آنها شامل نیروهای جدیدی بودند و تعدادی نیز بقایا و تکه پاره های مجاهدینی بودند که تغییر ایدئولوژی نداده و بر سر موضع اسلامی باقی مانده بودند. در مجموع این گروهها نتوانستند نقش چندانی در کل نهضت داشته باشند و فعالیت آنها بیشتر در حد صدور اعلامیه به مقدار محدود و در حوزه شهرستان خود بود. بسیاری نیز قبل از آنکه بتوانند عملی انجام دهند دستگیر شدند.

اوضاع و احوال نیروهای مارکسیست نیز مقارن این ایام چندان بهتر از نیروهای اسلامی نبود. طی یک سلسله عملیات دقیق و منظم از اواخر سال ۱۳۵۴ ساواک موفق شد بیش از ده پناهگاه و خانه تیمی چریک های فدایی خلق را شناسائی و منهدم نماید.

این عملیات که همزمان در تهران و کرج و قزوین انجام گرفت در بهار ۱۳۵۵ به اوج خود رسید. در تیرماه آن سال در جریان محاصره و درگیری که در یکی از این خانه ها در کرج پیش آمد، جنازه حمید اشرف رهبر سازمان و یکی از افرادی که برای نیروهای امنیتی حکم افسانه پیدا کرده بود، سرانجام پس از قریب به ده سال تعقیب و گریز به دست ساواک افتاد.

اینکه ساواک چگونه موفق شد در ظرف چند ماه به وارد نمودن ضربات پی در پی خانه های تیمی چریک ها را یکی پس از دیگری شناسایی نموده و منهدم نماید، تا به امروز در پرده ابهام مانده است.

شاید کشفیات ساواک در تابستان سال ۱۳۵۴ و اطلاعات وسیعی که به دنبال درهم شکستن سازمان مجاهدین به دست آورده بود باعث این موفقیت شد و شاید هم پیشرفت و تجربیاتی که ساواک از اواخر سال ۱۳۴۹ به تدریج اندوخته بود باعث آن شد که تا در جنگ و گریز و تعقیب بی وقفه با چریک ها، سرانجام ساواک بتواند دست بالا را پیدا کند.

مهمتر از علل به وجود آمدن این ضربات تأثیر آن بر کل نهضت مبارزه مسلحانه بود. این ضربات به تنها رهبری چریک های فدایی خلق را نابود ساخت، بلکه با متلاشی نمودن سازمان کل مبارزه مسلحانه را در عمل با شکست روبرو کرده بود.

نه تنها مشی گروه جزئی در قالب حرکت سیاهکل قبلاً به بن بست رسیده بود بلکه اکنون نیز بیش از ۵ سال مبارزه و تعقیب و گریز بی امان در قالب جنگ چریکی شهری و منطبق با نظرات احمدزاده و پویان به نظر می رسید نتایج چندانی ببار نیاورده است. علیرغم فداکاریهای بسیار "پیشاهنگ"، علیرغم صدها چریک تیرباران شده و علیرغم در بند شدن ۲ الی ۳ هزار "پیشاهنگ" نه رژیم چندان در قبال عملیات چریک ها از خود ضربه پذیری نشان داده بود و نه حرکتی درمیان صفوف زحمتکشانش و طبقه کارگر یا پرولتاریا بوجود آمده بود، چه رسد به شکل گیری جنبش مسلحانه توده ای در سطح یک انقلاب.

در واقع در تیر ماه سال ۱۳۵۵ که رژیم آخرین بقایای مبارزه مسلحانه را در هم می کوبید، پس از گذشت قریب به ده سال از رواج مشی مسلحانه در میان مخالفین، رژیم شاه اگر به نسبت ده سال قبلش نیرومندتر نشده بود، حداقل ضعیفتر و آسیب پذیرتر هم به نظر نمی رسید.

× × × × ×

۲

نقش مجاهدین در انقلاب

صادق زیبا کلام

این مقاله برگرفته شده از فصل آخر کتاب مقدمه ای برانقلاب اسلامی اثر صادق زیبا کلام می باشد

موج "چه باید کرد؟" که از سال ۱۳۵۴ در میان نیروهای رادیکال مذهبی در گرفته بود به تدریج در سال بعد به نیروهای مارکسیستی نیز سرایت کرد.

تابستان گرم و گرفته سال ۱۳۵۵ با خود انبوهی از سؤالات گوناگون پیرامون آینده مبارزه به همراه آورد. در حالیکه نیروهای مذهبی به دنبال جریان مارکسیست گرایي در سازمان مجاهدین به نوع دیگر دچار "چه باید کرد" شده بودند، برای نیروهای مارکسیستی سؤال این بود که آیا مشی مسلحانه را می توان خاتمه پنداشت؟...

نوروز سال ۱۳۵۶ را زندانیان سیاسی در شرایطی جشن می گرفتند که وضع بخش عمده ای از نیروهای رادیکال این چنین در هم ریخته بود.

در بیرون از زندان این نیروها متلاشی شده و تار و مار شده بودند و در داخل نیز موجی از تفرقه، انشعاب، اختلافات داخلی، و مهمتر از همه سردرگمی ناشی از به بن بست رسیدن مشی مسلحانه سایه سنگین خود را بر سر زندانیان گسترده بود.

"فضای باز سیاسی" که از اواخر سال ۱۳۵۵ اولین آثار خود را درون زندانها ظاهر ساخته بود در سال ۱۳۵۶ در ابعاد گسترده تری ادامه داشت که از اواسط سال ۱۳۵۶ و در میان بهت و ناباوری زندانیان، درهای زندان شروع به باز شدن نمودند.

سرعت تغییرات نهضت در بیرون آنچنان پرشتاب بود که زندانیان سیاسی آزاد شده عملاً به همراهی جریانات خروشان انقلاب به جلو رانده می شدند بدون آنکه مجال و فرصت آن را بیابند که بر نهضت تأثیر خاصی بگذارند.

نه تشکیلات و سازمانی در بیرون بود که آنان بتوانند از طریق آن تجمعی را بوجود آورده و تشکل ویژه ای را درون نهضت ایجاد نمایند و نه شرایط و اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی جامعه ای که آنان پس از چندین سال دور بودن از آن مجدداً در آن پای می گذارند.

شبهاتی به شرایطی داشت که آنان در آن به مبارزه برخاسته بودند. متحیر از آن همه تغییر و به هیجان آمده از شرایط جدید، آنان فقط می توانستند به همراه توده های مردم به جلو بروند.

واقعیت این بود که درهای زندان درست زمانی شروع به باز شدن نموده بودند که نیروهای رادیکال پس از به بن بست رسیدن مبارزه مسلحانه در زیر سؤال "چه باید کرد" پشت خم کرده بودند.

جملگی به این نقطه رسیده بودند که بایستی برای مبارزه با رژیم شاه به فکر یک استراتژی طولی مدت بود که شاید در یکی دو دهه آینده بتواند ثمراتی به بار آورد. (ثمراتی که نزدیک به یک دهه مشی مسلحانه نتوانسته بود به همراه داشته باشد).

اما درست در زمانی که رادیکالها به فکر برنامه ریزیهای دراز مدت بودند مبارزه از جای دیگر شروع شده بود عده دیگری درصدد برنامه ریزی درازمدت برای آموزش سیاسی در میان طبقه کارگر، عده ای در اندیشه احیاء حزب طبقه کارگر، عده ای در اندیشه شروع انقلاب از روستاها همچون انقلاب چین، برخی دیگر مصر بر مشی آمریکای لاتین و تجربه انقلاب کوبا، شماری معتقد به شروع دیگری از

جنگلهای شمال و جمعی نیز معتقد به آغاز حرکت از کوههای جنوب بودند و.....انقلاب از جای دیگری که نه جنگلهای شمال بود و نه ارتفاعات جنوب، نه روستا نه شهر، نه جنگ چریکی شهری بود نه احیاء طبقه کارگر، به راه افتاده بود.

انقلاب از مساجد آغاز شده بود و نه شکل آن و نه مشی آن، نه شیوه آن، نه رهبری آن، نه تاکتیک و استراتژی آن، و نه هیچ چیز دیگر آن ارتباط و تشابهی با تفکرات، قالبها و مدلهای ذهنی نیروهای رادیکال نداشت.

رهبری آن نیز نه "پیشاهنگ انقلاب"، نه "حزب طبقه کارگر"، نه "پرولتاریا"، نه "نیروهای پیشتاز خلق"، و نه "سازمانهای انقلابی"، در دست داشتند.

رهبری آن را کسانی در دست داشتند که موفق شده بودند از "الله اکبر" بر بالای پشت بام ها یک شعار سیاسی بسازند. واقعیت این شد که تا "پیشاهنگ" خواست بخود آید رادیو اعلام کرد "این صدای انقلاب ملت ایران است"، "رژیم شاه و نظام ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی سقوط کرد".

× × × × ×

اما هیچ یک از اینها باعث آن نشد تا رادیکالها و نیروهای انقلابی به یک ارزیابی اصولی از گذشته و جمعبندی از روند مبارزات و تفکرات خود بپردازند.

نه تنها چنین ارزیابی صورت نگرفت بلکه مبارزین رادیکال اعم از مارکسیست و مجاهدین سعی کردند خود را بر روی تخته موجهای نهضت پرتاب نموده و نه تنها خود را در به وجود آوردن انقلاب سهیم بدانند، بلکه حتی پا را از این هم فراتر گذارده ادعا نمایند که آنان جلوی سازش رهبران نهضت را گرفته و با تحمیل مبارزه مسلحانه بر رهبری نهضت، در حقیقت انقلاب را از خطر سازش نجات داده و

بالاخره آنان بوده اند که نشان داده اند تنها راه رهایی همانا مشی مبارزه مسلحانه است.

هم چریک های فدایی و هم مجاهدین در یکی دو سال اولیه پیروزی انقلاب اسلامی (که هنوز اعتقاد خود را بدان از دست نداده بودند)

پیرامون شرکتشان در انقلاب و نقش تاریخی که در فروپاشی رژیم شاه از طریق اعمال مبارزه مسلحانه داشته اند ، ادعاهای گزافی نمودند... اگر در عالم واقع مبارزه مسلحانه به شکست انجامیده و به جایی نرسیده بود ، در دنیای تخیلی خود چریک ها آن را به واقعیت تبدیل می کردند

همچون چریک های فدایی خلق ، مجاهدین نیز سره و ناسره را به هم می آمیزند تا از میان ارتباطی بین مبارزه مسلحانه و تحولات سالهای ۱۳۵۶_۱۳۵۷ بوجود آورند :

" پس از قیام خونین ۱۵ خرداد و سرکوب وحشیانه خلق توسط رژیم شاه ، چشم انداز مبارزه در برابر روشنفکران و به تبع آن توده های مردم تیره می نمود . سازمانهای انقلابی مسلح راه نوین مبارزه را گشودند

انقلابیون اصیل این دوران با پذیرش آگاهانه شهادت در یک پیکار نابرابر ضربات خود را بر ساختمان پوسیده ولی به لحاظ نظامی ، مستحکم رژیم فرود آوردند و بدین وسیله سهم خود را در بسیج انرژی فرو خورده خلق در جهت سرنگونی رژیم به خوبی ایفا نمودند . و همانند فدائیان خلق ، بخشی از " عملکرد " مجاهدین در دوران انقلاب خنثی نمودن اقدامات و گرایشات " رهبران سازشکار نهضت " بوده است :

" عید فطر (سال ۱۳۵۷) به تجمع عظیم مردم تهران منجر می شود . علیرغم تمایل سازشکارانی که می خواهند با پایان گرفتن مراسم نماز ، مردم را به خانه هایشان برگردانند ولی یک دسته جوان با دادن شعارهای سیاسی به طرف مرکز شهر حرکت می کنند . بزودی صدها هزار انسان آماده ، به این دسته می پیوندند و سیل جمعیت به طرف جنوب شهر می خروشد . پنج شبه همین هفته به همت این جوانان و علیرغم مخالفت تقریباً تمامی " رهبران " سیاسی و مذهبی ، تظاهرات میلیونی مردم صورت می گیرد"

مجاهدین که بدین صورت موتور انقلاب را روشن کرده اند ، در ادامه تحلیل خود به رسالت بعدیشان ، یعنی شروع عملیات مسلحانه می رسند . به گفته آنان پس از کشتار ۱۷ شهریور ، مردم یک صدا فریاد می زدند " رهبران ، رهبران ، ما را مسلح کنید ."

" اما رهبران را سویدایی دیگر در سر است . اینان همواره در ذهن فرسوده و خواب آلودشان آرزوی روزگاری را می پروراند که همه سختیها و بدبختیها ، حتی بدون آنکه قطره خونی از یک بینی بریزد ، به یمن وجود منجی ها قدر قدرت غرب به سر آید و مراد آنان حاصل شود . این " بزرگان " که در سخت ترین شرایط اختناق و دیکتاتوری ، خلق و " بچه های تندرناش " را تنها گذاشتند و به لاک و لانه خود خزیده بودند ، اکنون مرحمت فرموده و پیش می آیند تا جاده صاف کن سیاست جدید امپریالیزم شوند و جنبش اصیل مردم را به مسلخ حقوق بشر کارتر بکشانند ."

اما همانطور که در افسانه های رمانتیک ، قهرمان داستان در آخرین لحظه با شجاعت و فداکاری کم نظیری همه توطئه ها ، دسیسه ها و سحر و جادوی خبیثان ، اهریمنان و نابکاران قصه را نقش بر آب می سازند ، در این افسانه نیز :

" اسطوره مجاهد و چریک که سالها در عمق آرزو و وجدان مردم نپهان شده بود اکنون به صورت عملیات قهر آمیز چریکی جان می گیرد و به بهای خون پاک خلق سحر و افسون سازشکاران و ساده گزینان را باطل می کند ."

مصاف بین " قهرمان " و " نیروهای اهریمن " همچنان ادامه می یابد . مردم در راهپیمائیها مرتباً برای اسلحه فریاد می زدند اما " رهبران سازشکار " به دعوت توده پاسخ نمی دهند . مردم فریاد می زنند " راه نجات مسلمین ، مسلسل مجاهدین " اما " رهبران سازشکار " باز هم پاسخی نمی دهند . و بالاخره مردم که دیگر از این همه سازش کاری رهبران به ستوه آمده اند به پیشاهنگ انقلابیشان پناه می برند : " مردم که از تآبی و وقار رهبران به تنگ آمده اند پیشتازان مسلح خلق را فریاد می زنند : " برای جنگ با این رژیم فاسد ، تهیه کن مسلسل ای مجاهد " ، " صبر ما شد تمام ، شد زمان قیام " .

و همانطور که چریک های فدایی در حالی که " بازگانهها و بهشتی ها " سرگرم سازش با سفارت آمریکا بودند ، جنبش را نجات می دهند ، مجاهدین نیز همین سناریو را باز می کنند :

" پس از کنفرانس "گوادالوپ " ، امپریالیستها متفق القول شاه این نوکر چندین ساله را به امید یافتن روزنه ای برای حفظ منافع خود فدا کردند و چشم به لیبرالها و واپسگرایان دوختند و چه بی شرمانه فرصت طلبان و سازشکارانی که بر میراث خون شهدای خلق ، با ژنرالهای آمریکایی به معامله نشستند و با هویزها و مستشاران نظامی به تبعیت از سیاست " تحول آرام " برژینسکی بر سر انتقال قدرت به صورت مسالمت آمیز ، چک و چانه می زدند ولی توده ها در محرم حسینی با شعار "تنها راه رهایی جنگ مسلحانه است " و " مجاهد ، مجاهد طلایه دار خلق است "..... مشت محکمی بر دهان _ یاوه گویشان کوبیدند ."

مشکل این تحلیل در این نیست که در عالم واقع سیاستی به نام " تحول آرام " اعم از اینکه ساخته و پرداخته برژینسکی باشد یا کس دیگری وجود نداشت .

حتی مشکل این هم نیست که در عالم واقع برژینسکی تا آخرین لحظه ، در تلاش و تقلا بود که شاه اعمال قدرت نماید و برخلاف آنچه که مجاهدین ادعا می کنند، او به هیچ روی به دنبال انتقال قدرت به صورت مسالمت آمیز نبود .

تا چه رسد به اینکه طرحی هم در این خصوص تهیه کرده باشد . حداقل اشکال این تحلیل مجاهدین در پس و پیش بودن زمان

رویدادهاست. طبق آنچه که مجاهدین می گویند " لیبرالها و فرصت طلبان با ژنرال هویزر بر سر میراث خون شهدای خلق به معامله نشستند. اما توده ها در محرم حسینی با شعار مشت محکمی بر دهانشان کوبیدند ". در عالم واقع، محرم در آذر ماه بوده است در حالی که ژنرال هویزر در دی ماه (یعنی در حدود یک ماه بعد از محرم) وارد ایران می شود که به قول مجاهدین با " لیبرالها بر سر انتقال مسالمت آمیز قدرت به چانه زدن بنشینند ". مگر اینکه تصور نمائیم توده ها از قبل اطلاع داشتند که یک ماه دیگر ژنرال هویزر به ایران می آمده تا با لیبرالها (به قول مجاهدین) به مذاکره بپردازد و لذا با رهنمودهای پیشتازان خلق (یعنی مجاهدین) آنان به پیشواز این مذاکرات رفته و با شعارهای کوبنده و انقلابیشان مشت محکمی بر دهان مذاکره کنندگان کوبیده و توطئه امپریالیزم را خنثی می سازند.

" قهرمان داستان " یک بار دیگر نیز مجبور می شود تا به نجات انقلاب کمر بربندد و توطئه دیگری را خنثی سازد. " زمانی که رهبران سازشکار می خواهند رفتن شاه را پایان انقلاب اعلام کنند. " اما این توطئه "بدها" نیز به همت " اسطوره دلاوری مجاهدین و چریک های فدایی " نقش بر آب می شود. در روز ۲۰ بهمن ماه ۱۳۵۷، در حالیکه رژیم از ۴ بعدالظهر حکومت نظامی اعلام کرده بود (تا به زعم مجاهدین با رفتن مردم به خانه هایشان گارد جاویدان بتواند پرسنل نیروی هوایی را سرکوب کند)، یک بار دیگر " سازشکاران " سعی می کنند انقلاب را منحرف سازند و از مردم می خواهند متفرق شوند ولی آنها از جای خود تکان نمی خوردند. و بالاخره روز قیام و انقلاب فرا می رسد روزی که " خلق قهرمان " سرانجام به ندای مجاهدین و فدائیان خلق پاسخ می گوید: " در این روز خلق قهرمانان ما به ندای منادیان جان برکفی که از سالها پیش راه جهاد مسلحانه را گشوده بودند و سرنگونی رژیم طاغوتی شاه و محو سلطه امپریالیزم را تنها با اعمال قهر انقلابی میسر می دانستند، پاسخ مثبت دادند. در جریان مبارزات توده ای و خونین سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ و نهایتاً در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ خلق قهرمانان ما تأثیرات شگرف و توده ای جنبش مسلحانه سالهای اخیر را به ظهور رساند و سنتهای انقلابی آن را ارج نهاد. "

× × × × ×

به نظر نمی رسد با تشریح فشرده ای که از چگونگی پیدایش، سیر تحول و عاقبت کار مبارزه مسلحانه در صفحات پیشین صورت گرفت نیاز چندانی به ارزیابی این ادعاها باشد. اگر حتی بالفرض هم این طور بود و رهبری انقلاب، در صدد سازش و خیانت بود، باز هم ادعاهای مجاهدین و فدائیان خلق نمی تواند صحت داشته باشد.

زیرا میزان اعتقادات مردم به جریانات رادیکال در حد و حدودی نبود که به جای تبعیت از رهبری نهضت، گوش به رهنمودها و دستورالعملهای این دو سازمان داده باشند.

و بالاخره اگر همه این فرضها در این عالم واقع صحت می داشتند، یعنی هم رهبران در فکر سازش بودند و هم مردم به گروههای رادیکال وسوق کامل می داشتند و حاضر به تبعیت کامل از آن بودند، باز هم مشکل این ادعاهای گزاف حل نمی شود.

زیرا هیچ یک از این دو را در اختیار نداشتند. هم چریک ها و هم مجاهدین در آثار دیگری که بعد از انقلاب انتشار داده اند، آشکارا اعتراف می کنند که ضربات سالهای ۱۳۵۵ - ۱۳۵۴ بر سازمانهایشان آنچنان سهمگین بوده که عملاً آنها را تا مرز متلاشی شدن پیش برد. به عبارت دیگر، در اساس و عالم واقع، اساساً نه سازمانی و نه تشکیلاتی، نه امکاناتی و نه نیروی چندانی در سال ۱۳۵۶ و بخش عمده ای از سال ۱۳۵۷ در اختیار مجاهدین یا چریک های فدایی نبوده است که آنان این همه در جریان انقلاب بتوانند مؤثر بوده باشند. چریک های فدایی در تشریح ضرباتی که سازمان در نیمه اول سال ۱۳۵۵ دریافت می نماید، آن را " بزرگترین ضربه دشمن به سازمان " توصیف می نماید:

" روز هشتم تیرماه ۱۳۵۵ بزرگترین ضربه دشمن بر پیکر سازمان ما فرود آمد سلسله ضرباتی که در سال ۱۳۵۵ منجر به شهادت کادرهای رهبری و باتجربه ترین اعضای سازمان گردید، سازمان را به طور جدی با کمبود کادرهای مجرب مواجه ساخت. "

مجاهدین نیز صراحتاً اذعان می نمایند که ضربات سال ۱۳۵۴، سازمان را فلج ساخته بود:

" جریان اپورتونیستی کلیه امکانات تعلیماتی، نظامی، ارتباطی و سمپاتیک سازمان را به تاراج برد و ما تا آخر سال ۱۳۵۵ تحت تعقیب و زیر ضربات نظامی تشکیلاتی جریان اپورتونیستی بودیم که ضمن به شهادت رسیدن چند تن از بهترین برادران، سازمان دو بار تا آستانه متلاشی پیش رفت. "

موسی خیابانی، فرد شماره ۲ سازمان مجاهدین بعد از انقلاب از این هم فراتر رفته و در جریان اعلام نامزدی مسعود رجوی رهبر سازمان، در اولین انتخابات ریاست جمهوری می گوید:

" سنگین ترین مسئولیتی که برادرمان مسعود به دوش کشید، و فشارهای آن به مراتب از فشارهای و شکنجه های ساواک بیشتر بود

، مربوط می شود به سال ۱۳۵۴ به بعد یعنی بعد از ضربه ای که از طریق اپورتونیستهای چپ نما به سازمان وارد شد و بعد از اینکه این ضربه علنی شد و از پرده بیرون افتاد . با این ضربه و بازتابهای بعدیش در واقع سازمان ما متلاشی شد .
به سخنی دیگر فدائیان معترفند که ضربات سال ۱۳۵۵ باعث از دست رفتن کادر رهبری و با تجربه ترین اعضای سازمان آنها شده بود و مجاهدین نیز بعد از سال ۱۳۵۴ عملاً با سازمانی متلاشی شده روبرو بوده اند .
آنچه مانده بود عبارت بود از اعضا و کادرهای هر دو سازمان که در زندان بسر می برند. آنان نیز به تدریج و در طی ماههای آذر و دی ماه سال ۱۳۵۷ آزاد شدند . رهبران هر دو سازمان در حقیقت جزء آخرین افرادی بودند که در زمان شاهپور بختیار ، اواخر دی ماه، از زندان رها می شوند .
یعنی کادر رهبری هر دو سازمان کمتر از یک ماه به پیروزی انقلاب از زندان آزاد می شوند . در چنین شرایطی که چریک ها در بیرون عملاً مضمحل شده و نیروی دیگری هم نداشتند و کادرهای اصلی و رهبری هر دو سازمان هم صرفاً کمتر از یک ماه قبل از انقلاب از زندان رها شده بودند ، آنهمه ادعا معلوم نیست چگونه توسط فدائیان خلق و مجاهدین در دوران انقلاب جامه عمل پوشیده است .
چگونه مجاهدین از برگشتن مردم به خانه بعد از نماز عید فطر ۱۳۵۷ علیرغم اصرار "سازشکاران" ممانعت به عمل آورده و در عوض آنها را به سمت مرکز شهر گسیل داشته و تظاهرات عید فطر را به راه انداختند .
چگونه در حالی که "رهبران سازشکار" قصد منصرف نمودن مردم از انقلاب داشتند و با ژنرال هوپزر آمریکایی سرگرم چک و چانه زدن برای به اجرای گذاردن " طرح برژینسکی " بودند ، مجاهدین بهمن انقلاب را به جلو می غلطاندند .
در یک کلام ، علیرغم ادعاهایشان جریاناتی که از سال ۱۳۴۲ و با مشی مسلحانه بوجود آمدند در آستانه شروع " فضای باز سیاسی " رژیم در سال ۱۳۵۶ ، در وضعیتی قرار نداشتند که بتوانند حرکتی از خود در قبال این سیاست نشان دهند .
چنین واکنشی از طرف طیف دیگر مخالفین رژیم ، طیفی که عملاً در سالهای بعد از ۱۳۴۲ ساکت و آرام سیاست " صبر و انتظار " را در پیش گرفته بود بروز نمود .

× × × × ×

۳



« ارون آبراهامیان »

« ایران بین دو انقلاب »

پیشینه سازمان مجاهدین خلق ایران نیز همچون سازمان فدائیان خلق به اوائل دهه ۱۳۴۰ باز می گردد

اما در حالی که اعضای سازمان فدایی اغلب از حزب توده و جناح مارکسیست جبهه ملی بودند، اعضای سازمان مجاهدین را جناح مذهبی جبهه ملی به ویژه نهضت آزادی تشکیل می دادند.

این سازمان در سال ۱۳۴۵ توسط شش تن از اعضای پیشین نهضت آزادی و تازه فارغ التحصیلان دانشگاه تهران تشکیل شد: محمد حنیف نژاد، سعید محسن، محمود عسکری زاده، رسول مشکین فام، علی اصغر بدیع زادگان و احمد رضایی.

حنیف نژاد مسن ترین عضو گروه، مهندس ماشینهای کشاورزی بود. وی در سال ۱۳۱۷ در یک خانواده روحانی اهل تبریز به دنیا آمد، دبیرستان را در زادگاه خود به پایان رساند و برای ورود به دانشکده کشاورزی رهسپار تهران شد.

حنیف نژاد هنگام تحصیل در دانشگاه یک باشگاه اسلامی را تشکیل داد، به نهضت آزادی پیوست و پس از قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲، مدت کوتاهی به زندان افتاد و در آنجا به طالقانی و بازرگان آشنا شد.

حنیف نژاد پس از آزادی به تحصیلات خود ادامه داد و سپس داوطلبانه به خدمت سربازی رفت و یک سال از خدمت خود را در پادگان اصفهان به مطالعه انقلابهای معاصر کوبا، الجزایر و ویتنام سپری کرد.

وی در سال ۱۳۴۵ پس از پایان خدمت سربازی به تهران بازگشت و با گردآوری برخی از همکلاسیهای پیشین خود که اکنون نهضت آزادی را بسیار میانه رو می دانستند، هسته سازمان مجاهدین را تشکیل داد.

سعید محسن یک آذربایجانی فارغ التحصیل رشته تأسیسات دانشگاه تهران بود. وی که در یک خانواده روحانی اهل زنجان به دنیا آمده بود، با استفاده از بورس دولتی وارد دانشکده فنی شد و در آنجا به نهضت آزادی و باشگاه دانشجویان اسلامی پیوست.

محسن پس از قیام ۱۳۴۲ هشت ماه زندانی شد و به دنبال رهایی از زندان، تحصیلات خود را تکمیل کرد و به خدمت سربازی رفت. عسکری زاده فارغ التحصیل رشته بازرگانی از اندک مجاهدینی بود که به طبقه کارگر تعلق داشت. او در اراک به دنیا آمد، در آنجا و سپس تهران بزرگ شد و با استفاده از بورس دولتی به دانشگاه راه یافت و پس از پایان تحصیلات خود در یک شرکت ماشین سازی در تهران و سپس در تبریز به کار پرداخت.

مشکین فام فارغ التحصیل رشته مهندسی کشاورزی دانشگاه تهران از یک خانواده متوسط شیرازی بود. وی پس از پایان تحصیلات خود برای انجام خدمت سربازی به کردستان اعزام شد.

در آنجا زبان کردی را فرا گرفت و درباره تأثیر کشاورزی تجاری بر دهقانان محلی گزارش مشروحي نوشت که بعدها توسط سازمان مجاهدین و با عنوان روستا و انقلاب سفید منتشر شد.

بدیع زادگان استاد جوان شیمی از یک خانواده متوسط اهل اصفهان بود وی پس از تکمیل تحصیلات خود در دانشگاه تهران به خدمت سربازی رفت و در کارخانه بزرگ اسلحه سازی تهران مشغول کار شد.

رضایی روشنفکر اصلی گروه، از اندک مجاهدین متولد تهران بود وی از یک خانواده تاجر خرده پای ساکن شمال تهران بود که هنگام تحصیل در دبیرستان به نهضت آزادی پیوست. در ارتش با حنیف نژاد آشنا شد و هنگام تدریس در یکی از دبیرستانهای تهران در جلسات مخفی بحث که حنیف نژاد ترتیب می داد شرکت می کرد. دو برادر کوچکتر و یک خواهر نوجوان احمد رضایی بعدها در درگیری با پلیس کشته شدند.

این هسته کم کم از تهران به دیگر استانها گسترش یافت و در اصفهان، شیراز و تبریز سلولهایی تشکیل داد. همچنین بدیع زادگان، مشکین فام و چهار عضو جدید به اردن فرستاده شدند تا نزد سازمان آزادیبخش فلسطین آموزش چریکی ببینند.

مهمتر اینکه مفسران و نظریه پردازان سازمان به ویژه حنیف نژاد و رضایی، اسلام را مطابق با دیدگاه نهضت آزادی تفسیر کردند و به همان نتایجی رسیدند که شریعتی رسید.

در واقع اندیشه های شریعتی و مجاهدین آنچنان به هم نزدیک بود که بسیاری شریعتی را الهام بخش مجاهدین می دانستند، هر چند که سازمان مجاهدین پیش از آغاز سخنرانیهای شریعتی در حسینیه ارشاد به سال ۱۳۳۶ چارچوب و مبانی نظری خود را فراهم ساخته بود.

اما علیرغم بود و نبود چنین پیوندهایی روشن است که در سالهای بعدی دیدگاهها و تفسیرهای شریعتی درباره جنبه های انقلابی تشیع تأثیر غیر مستقیم چشمگیری بر سازمان مجاهدین داشت.

نخستین اثر تئوریک مهم سازمان مجاهدین نهضت حسینی، نوشته احمد رضایی بود. بحث اصلی کتاب این بود که نظام توحیدی مورد نظر پیامبر (ص) نظام مشترک المنافع کاملاً همبسته بود، چرا که تنها خدا را پرستش می کرد و جامعه بی طبقه ای بود که برای صلاح عامه گام بر می داشت.

از دیدگاه رضایی، ائمه شیعه به ویژه امام حسین (ع) علیه زمین داران فئودال و سرمایه داران تاجر پیشه استثمارگر و همچنین خلفای غاصبی که به هدف راستین نظام توحیدی خیانت کرده بودند، قیام کردند.

به نظر مجاهدین و رضایی این وظیفه همه مسلمانان است که مبارزه را تا برقراری جامعه ای بی طبقه و نابودی هر گونه ظلم به ویژه امپریالیسم ، سرمایه داری ، استبداد و روحانیت محافظه کار ادامه دهند .

سازمان مجاهدین نگرش خود را به مذهب این گونه بیان می کند :

« ما پس از سالها مطالعه گسترده تاریخ اسلام و ایدئولوژی شیعه به این نتیجه قاطع رسیده ایم که اسلام به ویژه تشیع ، نقش مهمی در الهام بخشی توده ها جهت پیوستن به انقلاب ، بازی خواهد کرد .

زیرا تشیع به ویژه عمل تاریخی شهادت و مقاومت امام حسین (ع) هم یک پیام انقلابی و هم جایگاه ویژه ای در فرهنگ مردمی ما دارد.»

سازمان مجاهدین عملیات نظامی خود را از مرداد ماه ۱۳۵۰ آغاز کرد . نخستین عملیات برای بر هم زدن جشنهای پرخرج ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی طراحی شده بود .

پس از بمب گذاری در تأسیسات برق تهران و تلاش برای ربودن یک هواپیمای شرکت ایران ایر ، نه تن از مجاهدین دستگیر شدند . یک تن از آنان بر اثر شکنجه اطلاعاتی داد که به دستگیری شصت و شش عضو دیگر انجامید .

طی ماههای بعدی همه اعضای اولیه کادر رهبری گروه یا اعدام شدند و یا در درگیری خیابانی جان خود را از دست دادند . ولی گروه با وجود این تلفات سنگین به حیاتش ادامه داد و اعضای جدیدی پیدا کرد .

همچنین از نهضت آزادی کمک مالی گرفت ، به تداوم فعالیت حسینیه ارشاد یاری رساند ، نشریه مخفی جنگل را منتشر کرد ، پنج داوطلب را به عمان فرستاد تا شورشیان ظفار را یاری کنند و طی چهار سال بعدی چندین عملیات خشونت آمیز پی در پی انجام داد . این عملیات عبارت بودند از دستبر زدن به شش بانک ، ترور یک مشاور نظامی ایالات متحده و رئیس پلیس تهران و بمب گذاری در آرامگاه رضاشاه و دفاتر آژانس هوایی اسرائیل ، شل ، بریتیش ، پترولیوم و پروازهای برون مرزی بریتیش ایرویز .

تا اواسط سال ۱۳۵۴ پنجاه نفر از مجاهدین که افزون بر ۹۰ درصدشان به طبقه روشنفکر تعلق داشتند جان خود را از دست داده بودند . گر چه اعضای هر دو سازمان مجاهدین و فدایی از نسل جوان طبقه روشنفکر بودند ، در ترکیب اجتماعی آنها تفاوتی ظریفی وجود داشت . در حالی که اغلب اعضای سازمان مجاهدین _ به جز شمار اندکی از بنیان گذاران آن _ اهل استانهای مرکزی به ویژه اصفهان ، فارس و همدان بودند .

اکثر فدائیان به شهرهای شمالی به ویژه تهران ، تبریز ، رشت ، گرگان ، قزوین و مشهد تعلق داشتند .

بیشتر مجاهدین فرزندان تجار ، بازاریان ، روحانیون و دیگر اعضای مذهبی طبقه متوسط سنتی بودند ؛ اما بیشتر اعضای سازمان فدایی را فرزندان آموزگاران ، کارمندان ، متخصصان و دیگر اعضای غیر مذهبی طبقه متوسط جدید تشکیل می دادند .

همه اعضای مجاهدین بدون استثنا شیعه بودند اما شماری از فدائیان به خانواده های غیر شیعه _ سنی ، ارمنی و زرتشتی تعلق داشتند . در بین کشته شدگان سازمان مجاهدین تنها هفت زن اما در بین کشته شدگان سازمان فدایی بیست و دو زن وجود داشت .

سازمان مجاهدین اغلب از بین دانشجویان رشته های علوم طبیعی _ از پلی تکنیک تهران ، دانشکده فنی مهندسی ، دانشکده کشاورزی و دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) عضو گیری می کرد .

ولی سازمان فدایی بیشتر دانشجویان هنر ، علوم انسانی و علوم اجتماعی _ از دانشکده های هنر ، ادبیات ، اقتصاد ، حقوق و علوم سیاسی و تربیت معلم را جذب می کرد .

تفاوت آخر اینکه سازمان مجاهدین توانست در بین کارگران صنعتی نفوذ کند ، ولی سازمان فدایی در بین طبقه کارگر شهری نیز عضو داشت . در آمار کشته شدگان مجاهدین تنها نام دو کارگر دیده می شود ؛ ولی در بین کشته شدگان سازمان فدایی دوازده کارگر وجود دارد .

گرچه سازمان مجاهدین اسلامی بود ، اما با تفسیر و برداشت انقلابی از اسلام ایدئولوژی ای را عرضه می کرد و با ایدئولوژی فدائیان مارکسیست تفاوت چندانی نداشت .

از دیدگاه این سازمان ایران زیر سلطه امپریالیسم به ویژه امپریالیسم آمریکا قرار داشت ، انقلاب سفید ایران را از جامعه ای فئودالی به جامعه بورژوازی کاملاً وابسته به امپریالیسم غرب تبدیل کرده بود و کشور در معرض خطر امپریالیسم فرهنگی ، نظامی ، اقتصادی و سیاسی قرار گرفته بود .

این سازمان معتقد بود که رژیم پهلوی بیرون از بورژوازی کمپرادور ، پشتیبانی اجتماعی اندکی دارد و بیشتر از راه ایجاد خفقان ، ارباب و تبلیغات حکومت می کند . تنها راه از بین بردن این جو اختناق و وحشت هم توسل به اعمال قهرمانانه خشونت بار است .

سازمان مجاهدین همچنین مدعی بود که پس از سرنگونی رژیم ، انقلابیون با پایان دادن وابستگی به غرب ، ایجاد اقتصادی غیر وابسته ، دادن آزادی بیان به توده ها ، توزیع دوباره ثروت و خلاصه ایجاد نظام بی طبقه توحیدی دگرگونیهای اساسی به وجود خواهد آورد .

در واقع این نظریات چنان به عقاید سازمان فدایی نزدیک بود که رژیم سازمان مجاهدین را " مارکسیستهای اسلامی " می نامید و ادعا می کرد که اسلام تنها پوششی برای پنهان کردن ویژگی مارکسیستی آن است .

سازمان مجاهدین هم پاسخ می داد که گرچه "مارکسیسم را چونان روش پیشرفته تحلیل اجتماعی می پذیرد." ماتریالیسم را مردود می داند و اسلام را سرچشمه الهام، فرهنگ و ایدئولوژی خود قلمداد می کند.

سازمان مجاهدین در جزوه پاسخ به اتهامات اخیر رژیم، نگرش خود به مارکسیسم و اسلام را این گونه خلاصه می کند:

"شاه از اسلام انقلابی به وحشت افتاده است. بنابراین همواره جار می زند که یک مسلمان نمی تواند انقلابی باشد. در اندیشه او فرد باید یا مسلمان باشد یا انقلابی؛ او نمی تواند هر دو آنها باشد.

اما واقعیت کاملاً برعکس است. فرد یا انقلابی است و یا اینکه یک مسلمان حقیقی نیست. در سراسر قرآن هیچ مسلمانی وجود ندارد که انقلابی نباشد..... رژیم تلاش می کند تا شکافی میان مسلمانان و مارکسیست ها ایجاد کند.

اما در نظر ما تنها یک دشمن اصلی - امپریالیسم و همکاران منطقه ای آن - وجود دارد. وقتی ساواک اعدام می کند، هم مسلمانان و هم مارکسیست ها را اعدام می کند. وقتی شکنجه می کند هم مسلمانان و هم مارکسیست ها را شکنجه می کند.

نتیجتاً در شرایط کنونی وحدتی ارگانیک میان انقلابیون مسلمان و مارکسیست ها وجود دارد. حقیقتاً چرا ما به مارکسیسم احترام نگذاریم؟

البته مارکسیسم و اسلام یکی نیستند. اما قطعاً اسلام به مارکسیسم نزدیکتر است تا به سلطنت پهلوی. اسلام و مارکسیسم چون بر ضد بی عدالتی می جنگد در سهای یکسان می دهند.

اسلام و مارکسیسم پیام مشابهی دارند چون الهام بخش شهادت، مبارزه و ایثارند. کدامیک از اینها به اسلام نزدیکترند؟ ویتنامی هایی که بر ضد امپریالیسم آمریکا می جنگند یا شاهی که به صهیونیسم کمک می کند؟

چون اسلام علیه ظلم و بی عدالتی می جنگد یا مارکسیسم که آنهم بر ضد ظلم مبارزه می کند، همکاری خواهد کرد. آنها دشمن مشترکی دارند: امپریالیسم مرتجع."

سازمان مجاهدین پس از سال ۱۳۵۱ به مارکسیسم گرایش بیشتری پیدا کرد. در اواخر سال ۱۳۵۲ اعضای سازمان مجاهدین به مطالعه گسترده ای درباره انقلابیون کوبا، ویتنام، چین و روسیه مشغول بودند.

در اواسط سال ۱۳۵۳ سازمان مجاهدین اعضای فعال خود را به کارخانه ها می فرستاد و در اواخر همان سال برخی سران آن از ضرورت ترکیب مارکسیسم و اسلام سخن می گفتند.

سرانجام در اردیبهشت ۱۳۵۴ بیشتر رهبران سازمان که هنوز آزاد بودند به پذیرش مارکسیسم و مارکسیست - لنینیست شدن سازمان رأی دادند. کادر رهبری سازمان در جزوه ای با عنوان بیانیه مواضع ایدئولوژیک اعلام کرد که پس از ده سال زندگی مخفی، چهار سال مبارزه مسلحانه و دو سال بازاندیشی ایدئولوژیکی گسترده، به این نتیجه رسیده است که نه اسلام، بلکه مارکسیسم فلسفه انقلابی راستین است.

زیرا اسلام ایدئولوژی طبقه متوسط است ولی مارکسیسم ایدئولوژی "رستگاری و رهایی طبقه کارگر".

این چرخش ایدئولوژیکی آشکار را، مجتبی طالقانی فرزند آیت الله طالقانی در نامه تکان دهنده ای به پدرش چنین بیان می کند:

"اکنون دو سال است که خانه را ترک کرده، مخفی زندگی می کنم و ارتباطی با شما ندارم. به خاطر احترام عمیقی که برایتان قائم و سالیهای زیادی که با هم در جنگ با امپریالیست ها و ارتجاع بوده ایم ضروری دانستم برای شما توضیح دهم که چرا من و هم کیشانم تصمیم گرفتیم تغییرات عمده ای در سازمان خود ایجاد کنیم.....

من از نخستین روزهای زندگی در کنار شما یاد گرفتم که چگونه از این حکومت استبدادی خون آشام متنفر و بیزار باشم. من همواره احساس بیزاری خود را از طریق مذهب - آموزشها و درسهای آتشین حضرت محمد (ص)، و امام علی (ع) و امام حسین (ع) - بیان می کردم. من همیشه برای اسلام به عنوان زبان گویای توده های زحمتکش در حال مبارزه با ظلم احترام قائل بودم.....

اما طی دو سال گذشته مطالعه مارکسیسم را آغاز کرده ام. من قبلاً فکر می کردم که روشنفکران مبارز می توانند این رژیم را از میان بردارند ولی اکنون باور کردم که باید به طبقه کارگر روی آوریم.

اما برای سازماندهی طبقه کارگر باید اسلام را کنار بگذاریم. چون مذهب پویایی اصلی تاریخ - مبارزه طبقاتی - را قبول ندارد. البته اسلام می تواند یک نقش مترقی به ویژه در بسیج طبقه روشنفکر علیه امپریالیسم ایفا کند.

اما این تنها مارکسیسم است که تحلیل هایی عملی از جامعه به دست می دهد و متوجه طبقات استثمار شده و رهایی آنهاست. من پیش از این فکر می کردم آنهايي که اعتقاد به ماتریالیسم تاریخی دارند، به دلیل اینکه به معاد و زندگی پس از مرگ ایمان ندارند نمی توانند فداکاریهای بزرگی نمایند.

ولی اکنون می دانم بزرگترین و متعالیترین فداکاری که شخص می تواند انجام دهد مرگ در راه آزادی طبقه کارگر است.

با این چرخش ایدئولوژیکی کامل، شکاف عمیقی در سازمان مجاهدین پدید آمد. در حالی که برخی از اعضای سازمان به ویژه در تهران از این تغییر موضع پشتیبانی می کردند، اعضای دیگر بویژه در استانها، اسلامی باقی ماندند، از کنار گذاشتن عنوان مجاهدین خودداری

نمودند و رقباي خود را به طرح يك كودتا ، كشتن يكي از سران آنها و لو دادن ديگران متهم كردند .
 بدین ترتیب پس از اردیبهشت ۱۳۵۴ سازمان مجاهدین به دو جناح رقیب تقسیم شده بود که هر یک نشریه ، تشکیلات و فعالیتهای ویژه خود را داشتند . عملکردهای اصلی مجاهدین اسلامی عبارت بود از دستبردن به یک بانک در اصفهان ، منفجر کردن اداره مهاجر یهودیان در تهران و سازماندهی یک اعتصاب در دانشگاه صنعتی آریا مهر (شریف) به مناسبت سالگرد اعدام بنیان گذاران سازمان .
 عملیات مجاهدین مارکسیست هم منفجر کردن دفاتر تلگراف و تلفن بین المللی و کشتن دو مشاور نظامی آمریکایی بود . طی دو سال بعدی سی تن از مجاهدین مارکسیست جان خود را از دست دادند . در بین اعدام شدگان خانمی از دانشگاه تهران وجود داشت . بدین ترتیب در تاریخ ایران این نخستین زنی بود که تا آن زمان در برابر جوخه اعدام قرار می گرفت .
 در اواخر سال ۱۳۵۵ این دو جناح سازمان مجاهدین همانند سازمان فدایی ، چنان تلفات سنگینی متحمل شده بودند که به تجدید نظر در تاکتیکهای خود پرداختند . جناح مجاهدین اسلامی به فعالیتهای خود در دانشگاهها ادامه داد ، آثار خود و شریعتی را منتشر کردند و با انجمن اسلامی دانشجویان آمریکای شمالی و اروپای غربی ارتباط برقرار نمود . جناح مجاهدین مارکسیست هم به فعالیتهای کارگری خود شدت بخشید ، خواستار تشکیل یک حزب کارگری جدید شد ، نشریه قیام کارگر را منتشر ساخت و با مائوئیستهای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم اروپای غربی رابطه برقرار کرد .
 این جناح همچنین در مورد ادغام دو سازمان مارکسیست با سازمان فدایی به گفتگو نشست ولی به زودی با توسل به این دلایل که سازمان فدایی هنوز به "ریشه های کاسترویی خود" پیوند دارند ، از محکوم کردن "سوسیال امپریالیسم شوروی" خود داری می کند و با "عوامل مشکوکی" مانند حزب توده و جبهه ملی رابطه پنهانی دارد، گفتگو را قطع کرد .
 سازمان فدایی هم مجاهدین مارکسیست را به پذیرش کورکورانه مائوئیسم متهم می کرد و ضمن خود داری از مجادله درباره ماهیت اسلام ، حاضر نبود با سازمانی که خون مجاهدین اسلامی را ریخته و آشکارا اسلام را "ایدئولوژی خرده بورژوازی" می نامد ، همکاری کند .
 گرچه این جنبش چریکی نیز مانند سازمانهای مخالف پیشین نتوانست رژیم را سرنگون کند ، عملکرد آن کاملاً بیهوده نبود ، زیرا هنگامی که در اواخر سال ۱۳۵۶ موج انقلاب به حرکت درآمد هر چهار سازمان چریکی _ فدایی ، فدائیان منشعب وابسته به حزب توده ، مجاهدین اسلامی و مجاهدین مارکسیست _ در شرایط بهتری برای بهره گیری از موقعیت قرار داشتند .
 این چهار سازمان با انبار کردن سلاحهای خود ، جذب اعضای جدید و انتشار بیانیه ها ، اعلامیه ها و مجله ها در واقع تشکیلات زیرزمینی خود را حفظ کرده بودند .
 هر چهار سازمان هم تجربه جنگ مسلحانه داشتند و هم رمز و راز قهرمانی و حماسه انقلابی را می دانستند .

۴

■ جنبش های مذهبی سیاسی در ایران



✦ دامنه ارتداد

✦ سازمان مجاهدین خلق ایران

✦ مجاهدین و روحانیت

✦ مقاومت محتاطانه در برابر ارتداد

✦ مجاهدین خلق و امام خمینی

✦ سرانجام جریان ارتداد

✦ سازمان مجاهدین پس از تحول ارتدادی

سازمان مجاهدین خلق ایران

رسول جعفریان

چند نفر از شاگردان جوان مهندس بازرگان که برخی در دانشگاه و برخی در بیرون در نهضت آزادی شاگردی وی را می کردند و در نهضت مقاومت ملی و نهضت آزادی تجربه سیاسی مختصری اندوخته بودند ، در سال ۱۳۴۴ ه . ش. سازمان مجاهدین خلق را پایه گذاری کردند .

محمد حنیف نژاد و سعید محسن ، و حسن نیک بین معروف به عبدی هسته اولیه سازمان مجاهدین را بنیاد گذاشتند . اندکی بعد بدیع زادگان ، باکری ، علی مشکین فام ، ناصر صادق ، علی میهن دوست ، حسین روحانی و شماری دیگر به آنان پیوستند . در سال ۴۸ مرکزیت سازمان عبارت بودند از : حنف نژاد ، سعید محسن ، بدیع زادگان، علی باکری ، بهمن بازرگان ، محمود عسگری زاده ، ناصر صادق نصرالله اسماعیل زاده، حسین روحانی و علی میهن دوست .

پدید آمدن فضای جدیدی در فرهنگ سیاسی نسل جدید که طی تحولات ۳۹ تا ۴۳ پرورش یافته بودند ، می توانست پدید آمدن جریان هایی مانند مجاهدین را به راحتی توجیه کند .

بیشتر این افراد از اعضاء یا سمپات های نهضت آزادی بودند که به تدریج از مشی سیاسی آنان روی گردان شده و چاره را در مبارزه مسلحانه بر ضد شاه جستجو کردند.

آنچه در جریان قیام ۱۵ خرداد پیش آمده بود ، در ایجاد نوعی مبارزه قهر آمیز کاملاً مؤثر بود و دقیقاً همین امر سبب شد تا گروه هایی مانند، مؤتلفه ، حزب ملل و سازمان مجاهدین استراتژی جدیدی را در پیش گیرند .

به عبارت دیگر: پیدایش این گروه به لحاظ سیاسی ، معلول برخوردهای خشن حکومت شاه با مخالفان در جریان رویدادهای نهضت اسلامی است که در رویارویی با آن ، پاسخ ها و روش های سیاسی نهضت آزادی در نگاه آنان ، پاسخ های معقول و راه گشا به حساب نمی آمد .

فعالیت گروهی آنان به طور رسمی از شهریور سال ۴۴ آغاز شد و مؤسسین در قدم نخست با ایجاد گروه های بحث ، به تدوین ایدئولوژی دینی و سیاسی خود پرداختند و کوشیدند تا متونی را تدوین کنند که بتوانند به عنوان متن آموزشی در سازمان مورد استفاده قرار گیرد .

« منابع مطالعاتی سازمان »

کسانی که به سازمان پیوستند به طور عمده عبارت از دانشجویان یا فارغ التحصیلان دانشگاهها بودند. بیشتر اینان در جریان فعالیت انجمن های اسلامی شاخه دانشجویی نهضت آزادی طی سالهای ۴۰_۴۴ با مسائل مذهبی آشنا شده بودند .

آشنایی آنان با مذهب به طور معمول از طریق آثار مهندس بازرگان بود ؛ به طوری که بنا به نوشته خود سازمان پس از قرآن و نهج البلاغه آموزش های دینی بر محور کتاب راه طی شده بود که مورد بحث و بررسی قرار می گرفت .

محمد حنیف نژاد که در واقع تئوریسین اصلی سازمان به حساب می آمد درباره منابع مطالعاتی خود می نویسد : " کتاب هایی که مطالعه کرده ام عبارتند از :

راه طی شده ، خدا در اجتماع ، بینهایت کوچک ها ، ذره بی انتها ، کار در اسلام ، اسلام و قرآن راشد ، تفسیر پرتوی از قرآن ، اقتصاد

کشورهای توسعه نیافته ... ویتنام در آتش ، تحلیل انقلاب الجزایر ، حقوق بین الملل ، نهج البلاغه فیض الاسلام

و در جای دیگری می نویسد : " ما حدود سه سال و نیم با عده معدودی مطالعه می کردیم و سپس تا سال ۴۷ تعداد افراد ما بیشتر شد ابتدا فقط قرآن و گاهی هم نهج البلاغه می خواندیم و برای بالابردن سطح اعتقادات افراد از کتابهای آقای مهندس بازرگان و طالقانی استفاده می کردیم ما برای وارد شدن به نظریات مارکسیست ها ، کتابهای آنها را هم مطالعه می کردیم ."

یکی از نخستین مسائلی که در این مطالعات به چشم می آمد ، آشنایی با آثار مارکسیستی بود . این آشنایی سبب شیفتگی سران مجاهدین نسبت به این تفکر گشته و افزون بر مسائل فکری ، روش های سازمانی آنان را نیز پذیرفته بودند .

شهرت داشت که حنیف نژاد در سال ۵۰ در زندان گفته بود : یک مارکسیست خوب نمی تواند مسلمان خوبی نباشد { یعنی می تواند باشد } . در شرح آن محمد محمدی گفته بود : مثلاً به نظر ما مائو یک موحد است و فی سبیل الله گام بر می دارد !

در واقع حنیف نژاد محو اندیشه های مائو شده بود . وی در کتاب راه انبیاء راه بشر (ص ۲۴۱) نوشت : " بدون آشنایی با فرهنگ انقلابی عصر حاضر ، درک عظمت آیات قرآن هیچ ممکن نیست . در اینجا حتماً کتب زیر را بخوانید : کتابچه سرخ مائو ، امپریالیسم و کلیه مرتجعین تاریخ ببر کاغذی هستند ، دو نوع همزیستی مسالمت آمیز به کلی متضاد . " هر سه کتاب از مائو است .

نجات حسینی که سالها مأمور سازمان در سوریه و لبنان بوده است پس از نام بردن از این متون و نقش آثار بازرگان و طالقانی که می کوشیدند تا دین را با علوم جدید تطبیق دهند می نویسد : " با یک نگاه کوتاه به فرهنگ آموزشی و پر محتوای سازمان ، مجموعه ای از دو دیدگاه متضاد ، یعنی ماتریالیسم و مذهب در آن به چشم می خورد . این فرهنگ مختلط به ماتریالیستی بود و نه مذهبی .

در آموزش ناهمگون سازمان هر کجا که مذهب از پاسخ منطقی به سؤالی عاجز بود با توسل به ماتریالیسم علمی جواب داده می شد و هر وقت که مسأله ای احساسی و عاطفی مطرح بود که در قالب ماتریالیسم مجرد نمی گنجید با توجیه مذهبی و وظیفه شرعی پاسخ می گرفت .

این دوگانگی در آموزش خواست یک فرد و یا تصمیم خود سرانه یک سازمان نبود ، بافت اجتماعی و سرشت عناصری که به یک تشکیلات پیوسته بودند ، چنین اختلاطی را ایجاب می کرد ."

همین نویسنده از هیئتی از سازمان یاد می کند که قرار بود با نمایندگان یک سازمان مبارزاتی غیر ایرانی دیدار کنند . اینان در حالی که نامه ای به همراه داشتند که در آن نوشته شده بود که " ما در مبارزه خود از سرچشمه فیاض قرآن بهره می گیریم " قرار داشتند که اگر آنان از ایدئولوژی سازمان سؤال کردند خود را مارکسیست _ لنینیست معرفی کنند!

به نظر وی انشعاب در سازمان امری کاملاً طبیعی بوده است . در آن زمان " کسانی که از این دگرگونی در حیرت شده بودند ، آنهايي بودند که از ساختار سازمان مجاهدین اولیه و بافت اجتماعی آن برداشتی نادرست و اطلاعاتی اندک داشتند ."

حسین روحانی فهرست کتابهایی که مطالعه می شد را چنین آورده است : راه طی شده ، خدا در اجتماع ، عشق و پرستش ، مسأله وحی ، اسلام مبارز و مولد (همه از مهدی بازرگان) جهاد و شهادت و تفسیر پرتوی از قرآن (آیت الله طالقانی) ، خلقت انسان و قرآن و تکامل (یدالله سبحانی) ، آیا انسان زاده میمون است (محمود بهزاد) ، انسان و کهکشان ها (جان ففر) ، منشأ تکامل و حیات (اپارین) ، علم به کجا می رود (ماکس پلانک) ، چهار مقاله فلسفی (استالین) ، دوزخیان روی زمین ، مبارزات مردم الجزایر ، سرگذشت ویتنام ، تاریخ مشروطه ایران (کسروی) ، چه باید کرد (لنین) ، و تألیف متعدد مائو از قبیل : علیه لیبرالیسم ، اصلاح سبک کار حزبی ، آموزش خود را از نو بسازیم ، و کتابهایی مانند : چگونه می توان یک کمونیست خوب بود از شائوچی (از پرونده روحانی) .

کتاب دیگری که بویژه در ادامه تحلیل های طبقاتی _ مارکسیستی مطالعه می شد و به نظر میثمی در تحول درونی سازمان در فاصله سالهای ۵۲ تا ۵۴ مؤثر بود ، کتاب سیر تحول اجتماعی بود که ادوار پنجگانه تاریخ را بر اساس دیدگاه ماتریالیسم تاریخی تشریح کرده بود . این کتاب ، متن آموزشی در درون سازمان بود .

حسین روحانی باز در جای دیگری می نویسد : آموزش سازمان در چهار قسمت خلاصه می شد ، یک قسمت ایدئولوژی که ابتدا " راه طی شده " و " انسان و خدا " و " ترمودینامیک انسان " و سایر کتابهای مهندس بازرگان و سپس پرسش و پاسخی راجع به همین کتابها و " تفسیر قرآن و نهج البلاغه " تدریس می شد .

یکی از اعضای مجاهدین درباره آموزش متون دینی مانند قرآن و نهج البلاغه می نویسد : در این راستا متون مذهبی (قرآن و نهج البلاغه) از دیدگاهی روشنفکرانه ، بازگشایی می شد ، به طوری که برداشت نوینی از مفاهیم اسلامی ارائه می داد . این برداشت غالباً با تفاسیری که در مساجد و توسط روحانیت سنتی تبلیغ می شد همسان نبود .

« آثار و آراء سازمان »

پس از انجام کارهای مطالعاتی ، تدوین ایدئولوژی در سازمان آغاز شد . این تدوین که به نوعی حاصل کار جمعی بود در هر بخش توسط

یکی از چهره های سازمان تدوین می گردید :

نخستین کتاب سازمان "متدولوژی یا شناخت" نام داشت که نخستین جزوه سازمان بود و دیدگاه های ارائه شده در آن تفاوتی با دیدگاه های مارکسیستی نداشت. این کتاب پس از مطالعات جمعی کادرهای اصلی سازمان طی سالهای ۴۴ تا ۴۷ بود. بحث شناخت در مباحث فلسفی نخستین بحث اساسی است که دائره معرفتی را معین می کند.

این کتاب که بر اساس مبانی مارکسیستی _ اسلامی نوشته شده بود به لحاظ بینش معرفتی دقیقاً مبانی مارکسیستی را پذیرفته بود. این مسأله برای کسانی که حتی اندکی مطالعات فلسفی داشته اند قابل رؤیت بود، چه رسد به کسانی که در این زمینه دانش بیشتری داشتند. جلال الدین فارسی که طی سالهای فراوانی روی اندیشه های مارکسیستی کار کرده بود و کتاب سه جلدی "درسهایی درباره مارکسیسم" را نوشته بود، در خاطراتش می نویسد که در سالهای ۱۳۵۱ جزوه "شناخت" را در بغداد و نجف در دست برخی اشخاص و حتی طلاب دیده است.

وی شرحی از حاکمیت اندیشه مارکسیستی بر این کتاب به دست داده و چنان از دیدن آن بهت زده شده است که تصور کرده ساواک این کتاب را ساخته و با آرم مجاهدین منتشر کرده تا آنان را بدنام کند.

وی می گوید به طلبه ای که آن را در دست داشت گفتم: "این یک کتاب ماتریالیستی است یا جامه مذهبی!" اما پرخاش کرد که این "نمره خون پاک شهدای مجاهد است. هر کس حرفی علیه این کتاب بزند به خون پاک حنیف نژاد خیانت کرده است" وی پس از آن کوشیده است تا از چاپ آن در بغداد جلوگیری کند. اما محمد منتظری به او گفته است که چاپ این کتاب به دستور سازمان انجام شده و برگشت پذیر نیست.

آقای فارسی کتاب را نزد امام می برد و امام هم پس از مطالعه نظر او را تأیید می کند و می گوید آقای مطهری هم به اشاره از من خواست تا مجاهدین را تأیید کنم اما من نکردم.

این ممکن است که در سال ۴۹ و ۵۰ همراه بسیاری از روحانیون، آقای مطهری هم از امام خواسته باشد آنان را تأیید کند، اما استاد اولین باری که کتاب "شناخت" را دید در برابر آن موضع گرفت.

از سال ۵۴ به بعد که در قم میحث شناخت را مطرح می کرد، هدفش پاسخ گویی به انحراف فکری موجود در سازمان و جزوه "شناخت" آنان بود. در ارتباط با کتاب شناخت مجاهدین گفته است که استاد مطهری برای حل دشواری هایی که به سبب نشر این کتاب بوجود آمده بود، در سال ۱۳۵۶ در کانون توحید اقدام به برگزاری درس شناخت کرد که با ممانعت ساواک مواجه شد.

محمد منتظری هم متوجه وجود افکار مادی در کتاب شناخت مجاهدین بوده و در همان عراق این مسائل را مطرح می کرده است. زمان که جزوه "شناخت" با جلدی دیگر به داخل زندان رفت، بلافاصله آقای عسگر اولادی آن را یک کتاب مارکسیستی خواند. شهید رجائی هم در بازجویی های خود در سال ۵۲ پس از بیان ارتباطش با بهرام آرام و این که این جزوه "شناخت" را به او داده، شرحی از این کتاب و این که اصول دیالکتیک را در آن آورده، به دست می دهد و سپس به انتقاد از آن پرداخته، محتوای آن به خصوص اصل تز و آنتی تز و ستیز را در مسائل اجتماعی نافی انسان توصیف می کند.

دومین کتاب، کتاب "راه انبیاء راه بشر" کار محمد حنیف نژاد که برگرفته از تئوری بازرگان در کتاب "راه طی شده" نوشته شد، با این افزوده که لباس مارکسیستی یا به اصطلاح مجاهدین لباس علمی بر آن پوشانده شد.

در واقع در بخش هایی از این اثر به طور روشن از منابع مارکسیستی بهره گرفته شده و به عنوان شاهد مثال، چندین صفحه مطلب، از منابع مارکسیستی با لحنی جانبدارانه نقل می شود.

برای نمونه از کتاب ببرهای کاغذی، سیر مبارزات مردم چین آمده و ضمن آن روشهای مائو در مبارزه آموزش داده شده است: رفیق مائو به ما آموخته است که در مطالعه مسائل باید به ماهیت و کنه آنها دست یابیم، نه این که شیفته و مفتون ظواهر گردیم.....

رفیق مائو، امپریالیسم و کلیه نیروهای ارتجاعی را که به ظاهر نیرومند ولی در باطن ضعیف و ناتوانند به ببرهای کاغذی تشبیه کرده است..... در ادامه پس از چهل صفحه بحث قرآنی در اثبات حرکت تکاملی قطعی همه جهان _ اندیشه ای که در اصل از فلسفه جدید غربی گرفته شده و هگل و مارکس و دیگران هر کدام آن را در قالبی برای اندیشه های خود کرده اند _ به خوانندگان چنین توصیه می کند:

در اینجا حتماً کتب زیر را بخوانید: ۱_ کتابچه سرخ مائو؛ ۲_ امپریالیسم و کلیه مرتجعین تاریخ ببر کاغذی هستند؛ ۳_ دو نوع همزیستی مسالمت آمیز به کلی متضاد؛

همان گونه که گذشت این اثر در پی کتاب "راه طی شده" مهندس بازرگان نوشته شده و ایده آن همان گونه که در صفحه ۲ آن کتاب آمده این است: "به زبان ساده تر راه بشر (راه علمی) در نهایت خود باید به راه انبیاء برسد. راه انبیاء راهی است که در آن حقایق

مستقیماً از منبع اصلی خدا اخذ گردیده است و راه علم راهی است که غیر مستقیم که در طول زمان بشر به آن می رسد و از آنجا که وجود نامتناهی است، بشر فقط پس از زمان بی نهایت می تواند به راه انبیاء کامل نائل آید .
بدین ترتیب در عین حال که به راه انبیاء اعتبار داده می شود ؛ اما به نوعی آن را با مفهوم علم آن هم تجربی پیوند می زند .

سومین کتاب " تکامل " _ کار علی میهن دوست _ که آن نیز از آثاری بود که از سر و رویش تفکرات مارکسیستی می بارید . در این دیدگاه " راه خدا " و " راه تکامل " یکی دانسته می شد .
این یکی از نظریه های بنیادی سازمان بود که در تعریف کفر هم به کار می آمد . سازمان اصولاً شیفته مارکسیسم بود ، تلاش می کرد تا از مارکس و مائو هم یک موحد بسازد .
برای این کار لازم بود تا معنای کفر و ایمان عوض شود . اگر راه خدا همان راه تکامل است ، مارکس و مائو هم در راه خدا گام بر می دارند چون در راه تکامل بشر قدم می گذارند .
حنیف نژاد در جایی می نویسد : منظور از مؤمنین در آیه سوم سوره جائیه چیست ؟ از نگاه اول چنین به نظر می رسد که منظور مؤمنین مسلمان باشد ، در حالی که چنین نیست ؛ زیرا با در نظر گرفتن آیات بعدی مخاطب این آیات ضمناً کسانی هستند که ایمان به خدا ندارند .

وی همچنین در تفسیر آیه " و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخره من الخاسرین (آل عمران ، ۸۵) می نویسد : هر که جز اسلام (هماهنگی و خود سپاری به راه کمال) دینی (راه و رسم دیگری پیش گیرد) پس هرگز از وی پذیرفته نگردد (جز شیوه حق که مطابق با واقعیت باشد ، کارها حاصل و فرجامی ندارند) و در آخرت (عاقبت در آخرین تحلیل و در مجموع در این دنیا به ویژه در دنیای دیگر که محل درو کشته هاست) از زیانکاران است .
در این عبارت که باید به روشنی بر دین اسلام به عنوان تنها دین مقبول نزد خداوند تکیه شود ، کوشش شده است تا راه کمال یا راه تکامل _ آن هم تکامل اجتماعی مطابق نظریه ماتریالیسم تاریخی که در جاهای دیگر شرح آن آمده _ به عنوان اسلام تفسیر شود .
به هر روی ، سه نفر یاد شده گروه ایدئولوژی سازمان را تشکیل می دادند .

درست پیش از شروع مبارزه نظامی در سال ۴۹ حنیف نژاد جزوه " شناخت " و " راه انبیاء راه بشر و تکامل " را در یک جزوه خلاصه کرد تا اعضای پایین سازمان ، سریع تر دوره های آموزش را پشت سر بگذرانند .

افزون بر آنچه گذشت ، چندین کتاب و جزوه دیگر نیز تهیه گردید . یکی کتاب " اقتصاد به زبان ساده " بود که به روشنی نوعی اقتصاد مارکسیستی بود . این کتاب توسط محمود عسگری زاده نوشته شد .

کتاب " امام حسین " نیز تحت سرپرستی احمد رضایی تألیف گردید . سعید محسن نیز جزوه ای تحت عنوان " مقدمه ای بر مطالعات مارکسیستی " نگاشت که بعد از انقلاب دستمایه تألیف کتاب " دینامیزم قرآن " شد .

به گفته حسین روحانی وی این کتاب را درباره ضرورت مطالعه آثار مارکسیستی نوشت . اولاً برای شناخت " علم مبارزه " ثانیاً برشمردن اصول مثبت این مکتب از قبیل ماتریالیسم تاریخی و ... سوم این که فهم آن کتابها ما را برای فهم بهتر قرآن و ایدئولوژی اسلامی آماده می کند .

علم مبارزه تعبیری بود که از جزوه " مبارزه چیست " به دست آمده بود . این جزوه کار حسن عبدی نیک بین از جمله سه نفر بنیان گزار سازمان بود که نخستین جزوه آموزشی سازمان به حساب می آمد .
فرد مزبور سال ۴۷ مارکسیست شد و از سازمان کناره گرفت . وی در این جزوه با رد مبارزات رفورمیستی و تأکید بر حرکت دادن به توده ها از طریق نبرد مسلحانه تأکید کرده بود که می بایست علم مبارزه را که همان مارکسیسم است ، فرا گرفت .

به گفته یکی از اعضای مرکزی مجاهدین تحلیل سازمان در آن شرایط این بود که " برای مبارزه جدی علیه امپریالیسم و دست نشانندگان آن در ایران و سایر نقاط می بایست این مبارزه مبتنی بر یک ایدئولوژی اسلامی و از نوع اسلام راستین باشد ...
از این رو قبل از هر چیز باید اسلام را از حشو و زائد و پیرایه هایی که بر آن عارض شده پاک کرد ... این وظیفه است که تا کنون روحانیت به دلیل ضعف های حاکم بر آن از عهده اش بر نیامده و بالعکس ، اگر موارد استثنایی را کنار بگذاریم در کلیت خود نقش بارزی

نیز در تعمیق انحراف داشته باشد .

لذا تنها نیرویی که قادر است به این وظیفه مهم و اساسی پاسخ گوید ، سازمان متشکل ، انقلابی و مسلمان است که عناصر آن را افراد دلباخته و شیفته اسلام و آزادی مردم از قید هرگونه ستم و محرومیت تشکیل می دهد .

و این سازمان در به انجام رسانیدن این وظیفه اساسی معتقد بود که باید اسلام اصیل و بی پیرایه را از سرچشمه زلال آن یعنی قرآن و تا حدودی " نهج البلاغه " و آن هم به بر اساس استنباطات مفسرین ، بلکه بر پایه استنباط خود سازمان که به اصطلاح مجهز به علم مبارزه و تشخیص صحیح از سقیم در شرایط پیچیده امروز است ، به دست آورد

سازمان اصول پنجگانه دین و مذهب را قبول داشت با این توضیح که در مورد نبوت و امامت قائل به عصمت حضرت رسول (ص) و ائمه هدی (ع) نبوده و معتقد بود که آنها نیز دچار خطا و اشتباه می شدند .

در مورد غیبت حضرت مهدی (عج) نیز معتقد بود در عین حال که سکوت اختیار کرده و روی آن بحثی به عمل نمی آورد ، لیکن در مجموع به آن اعتقادی نداشت سازمان از نظر فلسفی در عین حال که اصل اول و در واقع مهمترین اصل ماتریالیسم یعنی تقدم روح بر ماده را رد می کرد لیکن اولاً اصول دیالکتیک و از جمله اصل تضاد را به همان شکل مورد نظر ماتریالیسم دیالکتیک مورد قبول قرار می داد و ثانیاً اصل ماتریالیسم تاریخی ، یعنی حرکت مادی تاریخ که نتیجه منطقی پذیرش ماتریالیسم فلسفی است . از سوی دیگر نگاه روحانیون سنتی و در عین حال مبارز که در جریان برخی از فعالیتهای فکری این گروه بویژه از سال ۵۰ به بعد بودند ، آثار ایدئولوژیک مجاهدین ، آثار مارکسیستی به حساب می آمد که لعاب اسلامیت بر آنها زده شده بود . در ادامه به مبارزه آنان بر ضد مجاهدین، درست زمانی که این قبیل افکار آنان خود را نشان داد، اشاره خواهیم کرد .

در بخش آموزش های سیاسی و اجتماعی بیشتر آنان به نوعی تحت تأثیر مارکسیسم _ لنینیسم قرار داشته و به دلیل ضرورت آشنا شدن با تجربه برخی از انقلاب های کمونیستی بیش از پیش با اندیشه های چپ آشنا شدند و به مطالعه آثار کمونیستی پرداختند . جاذبه این ایدئولوژی در آن زمان بسیار زیاد بوده و در برابر موضع ضعیف مذهبی ها در دانشگاه ، به راحتی می توانست توجه دانشجویان فعال را به خود جلب کند .

مجاهدین نخست به این می اندیشیدند تا جاذبه های فکری مارکسیسم را به نوعی در اسلام و تفکرات اسلامی جستجو کنند . میثمی می گوید : از حنیف نژاد پرسیدم : فرق ما با مارکسیست ها چیست ؟ آنها اصول دیالکتیک را قبول دارند ما هم قبول داریم . گفت : بابا ، اصل حرکت اصلاً از ما مذهبی ها بوده است . هراکلیت هم در یونان اصل حرکت را مطرح کرد و اصلاً کاری به مارکس ندارد . این دیالکتیک مال ماست .

بی تردید گرایش آنان به علم یکی از مسائلی بود که سازمان را به مارکسیسم نزدیک کرد . آنان حتی علوم اجتماعی و در رأس آن دیدگاههای چپ را به عنوان مسائل علمی می پذیرفتند .

حرمت علم و اجازه یافتن آن برای اظهار نظر در حوزه علوم انسانی و حتی دین مسأله ای بود که پیش از آن در نوعی اسلام شناسی که در کتاب های بازرگان و شماری دیگر آمده بود ، به عنوان یک مبنا پذیرفته شده بود .

اعضای سازمان یک قدم از بازرگان جلوتر گذاشتند . آنان علمی بودن مارکسیسم را تحت عنوان " علم مبارزه " آن هم برای تحلیل طبقات اجتماعی و روبرویی آنان و پیروزی طبقه کارگر پذیرفتند ؛ چرا که به دنبال مبارزه قهر آمیز بودند و علم این مبارزه را در نهضت آزادی نمی یافتند .

بنابراین به دنبال علم گرایی به مارکسیسم علاقمند شدند . اما به هر روی به عنوان عناصر مذهبی تلاش می کردند تا تلقینی میان دو گرایش ایجاد کنند . این تلقین ، استراتژی اصلی آنان در تدوین ایدئولوژی جدیدی بود که برای سازمان مورد نظر خود می نوشتند . و در واقع درست تناقض اصلی در همین جا نهفته بود که می بایست زمانی خود را نشان می داد .

پذیرش دیدگاه های مارکسیسم درباره طبقات جامعه و مناسبات آنان با مسأله تولید و اساساً نظریه ماتریالیسم تاریخی ، مهم ترین اصل در تحلیل روند حرکت جامعه توسط مجاهدین خلق بود .

در واقع در این بخش ایده های آنان با مارکسیسم کمترین تفاوتی نداشت . به عبارت دیگر یکی از اصول اساسی نگرش مارکسیستی که سازمان پذیرفته بود ، نظریه طبقات اجتماعی بر اساس نگرشی بود که در ماتریالیسم تاریخی ارائه شده بود .

تحلیل تاریخ بر اساس حرکت طبقات مختلف در تقسیم بندی ادوار تاریخی بحث زیربنا روبنا و به ویژه تحلیل مبارزه با رژیم پهلوی در قالب مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی وابسته ، مسائلی بود که به طور دربست در سازمان پذیرفته شده بود .

در این باره آیات قرآن نیز بر همان نظریه تطبیق داده می شد . برای نمونه درباره آیه " و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض " چنین معنا می شد ؛

اگر نبود دفع کردن (نفی) خدا بعضی مردم را بواسطه دیگر (طبقه ای با طبقه دیگر) تباه می شد زمین (فساد طبقه حاکم انسان را

منقرض می‌کرد) ولی خدا بر جهانیان کرامت دارد.

از این آیه منشأ تکامل اجتماعی و آن هم از درون به خوبی پیدا می‌شود. بعدها پیکاری‌ها که امتداد جریان ارتداد سازمان بود چنین نوشتند: جزوه "اقتصاد به زبان ساده" و جزوه "شناخت" که چکیده جهان بینی، ایدئولوژی، خواسته‌های و آرمان‌های این سازمان را منعکس می‌کند، مشخصاً نفی استعمار طبقات انقلابی و زحمتکش جامعه، قبول قوانین دیالکتیکی، مبارزه اضداد، قبول مبارزه طبقات

به عنوان قانون حرکت تاریخ و حتی قبول ماتریالیسم تاریخی (صرف نظر از این که آنها را به شکلی به جهان بینی مذهبی ارتباط می‌داد) تأکید دارد.

پذیرفتن دیدگاه‌های مارکسیستی تحت عنوان علم مبارزه یا علم انقلاب مطلبی بود که حتی در ذهن مجاهدین نخست نیز کاملاً مطرح بود. در دفاعیات علی میهن دوست که به خاطر کارهای ایدئولوژیک او در سازمان به علی عقیدتی معروف شده بود، در برابر اتهام رژیم به این که مجاهدین عقاید اشتراکی و سوسیالیستی دارند، چنین آمده است: پایه مشترک ایدئولوژی‌ها محو استعمار است؛ ولی دارای اختلافاتی هم هستند.

انقلابیون باید "علم انقلاب" زمان را فراگیرند. علم و تئوری و دانش بشر در اثر برخورد با دنیای خارج و کار (عمل) به وجود می‌آید.... علم انقلاب زمان ما چنین متد و روش انقلابی را تجویز می‌کند.

نتیجه این قبیل اندیشیدن از آن شناخت آغاز کردن و اینچنین تکامل را تفسیر کردن، چه می‌توانست باشد؟ در واقع "دین شناسی سازمان" مشتمل بر یک هسته و یک پوسته بود. هسته آن مارکسیستی و پوسته آن اسلامی بود.

این نکته ای است که از دید چهره‌های منصف دور نمانده است؛ چنان که حمید عنایت می‌نویسد: جسارت آنان در این تلقین

ایدئولوژیک (مارکسیست و اسلام) از بکار بردن آنها (تعبیر) ماتریالیسم دیالکتیک را در تفسیر قرآن و بعضی از فراز و نشیب‌های زندگی پیامبر (ص) و علی (ع) بر می‌آید.

کاری که آنها کردند این است که مفهوم و مقولات فرعی آن را به عنوان یک ابزار تحلیلی به کار می‌بردند بی آن که اساساً ایسمی از آن به میان آورند. بدین سان مفهوم "سنه الله" را کما بیش به معنای تکامل به عنوان یکی از قوانین عمده و اساس آفرینش بکار می‌بردند. وی می‌افزاید: این ماوراء الطبیعه زدایی و خلع قداست از اصطلاحات قرآنی بی شک منحصر به این مسلمانان رادیکال عصر اخیر نیست.



دامنه ارتداد

رسول جعفریان

برخی از کسانی که مارکسیست شدند عبارتند از: جلیل احمدیان، مرتضی (حسین) آلاذپوش (عضو بعدی گروه پیکار و کاندیدای این گروه برای مجلس اول)، بهمن بازرگان، محمود اسماعیل خانی، ابراهیم جواهری، ابراهیم خامنه‌ای، محمد خوانساری، مهدی خسروشاهی، حسین قاضی، حسن راهی، محمد رحمانی، کاظم شفیعیها، علی رضا تشید، علی رضا زمردیان. برخی از این افراد از سال ۵۰ به بعد مارکسیست بودند.

اطلاعات بیشتر درباره مرتدین سازمان، در نشریه پیکار بعد از انقلاب آمده است. از آن جمله اند: سیمین حریری و محمد رضا آخوندی (پیکار ش ۲۸، ۱۴ آبان ۵۸) هاشم وثیق پور، و حسن سبحان الهی، صادق فرد تقوی، (مرتضی) ابراهیم داور، حوریه محسنیان، فاطمه تفنکچی، احمد صادق قهاره، اکرم صادقیور، محمد حاج شفیعیها (پیکار ش ۳۴ با تصاویر از آنها).
قجر عضدانلو، بهرام آرام (پیکار ش ۳۶، ص ۲۰) بهرام آرام نقش رهبری داشته و در تغییر ایدئولوژی سازمان نقش اساسی بازی کرد؛ (بنگرید: پیکار ش ۳۴، ص ۹) وی در ۲۵ آبان ۵۵ در خیابان شیوا توسط ساواک کشته شد.

در همان شماره اسنادی برای کمونیست بودن فاطمه تفنکچی آورده شده است. لیلا زمردیان (همسر شریف واقفی و لو دهنده او به شهرام آرام) که وقتی در ۱۴ دی ماه ۵۵ در حالی که از کارخانه برمی گشت (به کارخانه فرستاده شده بود تا روحیات خورده بورژوازی اش از بین برود و جزو طبقه کارگر شود!) توسط چند نفر ترور شد! (پیکار ش ۳۶، ص ۲۲: مدعی است که ساواک او را کشته است.) به نظر می رسد خود مرتدین سازمان او را کشتند. شاهد آن که به گفته تقی شهرام - کیهان ۲۴ تیر ماه ۵۹، ص ۲ - لیلا زمردیان بعدها طی نامه ای به سازمان نوشت که من خیانتکار هستم مرا اعدام کنید. غلام حسین صاحب اختیاری (پیکار ش ۶۰ ص ۸)

گفتنی است که برخی از این افراد پیش از علنی شدن ماجرای ارتداد مارکسیست شده بودند که یکی از آنها بهمن بازرگان بود که در مارکسیست کردن عده ای دیگر نیز مؤثر بود.

افرادی که در برابر این تغییر ایستادند در صورت مقاومت تند، از سر راه برداشته شده و اگر با ملایمت برخورد می کردند، به نوعی از سازمان کنار گذاشته می شدند. در مقدمه اطلاعیه تغییر مواضع درباره این افراد آمده است:

"سخت سران اصلاح ناپذیران و کج اندیشانی که بر مواضع نادرست و انحرافی خود اصرار می ورزیدند و علیرغم شرایط مساعد آموزشی به دلیل چسبیدن به منافع فردی و اندیشه و عملی که این منافع را توجیه می کرد، حاضر به رفع نقایص و عیوب خود نبودند { یعنی حاضر نشدند مارکسیست شوند } قاطعانه از عضویت سازمان کنار گذاشته شدند."

و در ادامه آمده است: "مجموعاً در تمام طول ۲ سال "مبارزه ایدئولوژیک" قریب ۵۰ درصد از کادرها مورد تصفیه قرار گرفته و بسیاری از کادرها از مواضع مسؤؤل تا کسب صلاحیت های لازم کنار گذارده شدند."

گفتنی است که تصفیه آنان به معنای برداشتن پوشش حفاظتی از آنان در برابر پلیس بود؛ زیرا اغلب این افراد لو رفته بودند و تنها در خانه تیمی می توانستند زندگی کنند.

این زمان به دلیل عدم تقید به مبانی مذهبی، فساد اخلاقی گسترده ای در سازمان پدید آمده بود؛ به طوری که صدها گزارش در بازجویی ها و غیر آن راجع به این مسأله آمده است.

این مسائل از طریق برخی از عناصر تصفیه شده به گوش مذهبی ها و متدینین می رسید و آنان را بیش از پیش نسبت به سازمان بدبین کرد.

احمد احمد که زمانی عضو حزب ملل اسلامی بوده و زندانی شده بود، پس از آزادی در تأسیس سازمان حزب الله شرکت کرد. این گروه در سال ۵۲ به مجاهدین پیوست. دو نفر از مؤسسان آن یکی محمد مفیدی و دیگری علی رضا سپاسی بود که فرد اخیر در جریان ارتداد مارکسیست شد و در مرکزیت پیکار قرار گرفت.

زمان پیوستن حزب الله به مجاهدین درست سر آغاز بحران ایدئولوژیک در سازمان بود. احمد احمد از ترور دو مستشار خارجی به دست وحید افراخته و محسن خاموشی در سال ۵۳ یاد کرده است.

در اطلاعیه ای که سازمان به این مناسبت صادر کرد آیه قرآن که بر بالای آرم سازمان بود حذف شده بود. این مسأله تردید احمد احمد را برانگیخت؛ اما سازمان با فریب کاری او را قانع کرده، به وی گفتند که نمی خواستیم با پخش اعلامیه در سفارتخانه های خارجی، آیه قرآن زیر دست و پای اعضای سفارت هانه بیفتد.

احمد با اشاره به فعالیت تقی شهرام برای نگارش بیانیه تغییر مواضع می نویسد که آن زمان وی در مغازه ای در یک پاساژ مشغول فعالیت بود.

در همان حال با یکی از اعضای زن سازمان روابط جنسی داشت و رفت و آمدهای مشکوک، ظن سرایدار را برانگیخت که منجر به اعتراض او به شهرام و در نتیجه کتک خوردن و شکایت سرایدار به کلانتری شد.

به دنبال آن شهرام از آنجا می گریزد و ساواک برای نخستین بار در همان مغازه بیانیه و برخی از اسناد و مدارک سازمان را می یابد. بلافاصله پس از آن ساواک مجاهدین و سپس سایر نیروهای مبارز مسلمان را مارکسیست های اسلامی می نامد.

در آغاز مذهبی ها حاضر به پذیرش این قبیل اتهامات نبودند و حتی در مواردی از این کسانی از مذهبی ها از برخی از افکار انقلابی دیگران متأثر شده باشند دفاع می کردند؛ اما به مرور روشن شد که دامنه این تأثیر پذیری بیش از حد قابل تصور بوده و در ایدئولوژی مجاهدین مارکسیسم لباس پوشیده است.

در آن زمان، کمتر کسی ادعای ساواک را برای تغییر مواضع سازمان مجاهدین می پذیرفت، در حالی که اصل مطلب واقعیت داشت؛ زیرا ساواک به اسنادی دست یافته بود که هنوز در اختیار دیگر مبارزان خارج از سازمان قرار نگرفته بود.

عزت الله سبحانی هم که همکاری مستمری با مجاهدین داشت - و البته هیچ وقت عضو مجاهدین نبود - می گوید که در جریان کارهای ایدئولوژیک آنان بوده است. وی می افزاید: "از سال ۱۳۵۰ احساس می کردم گرایش مجاهدین به طرف مارکسیسم شتاب گرفته است. سعی داشتم آنها را روی خط توحیدی نگه دارم."

وی می افزاید که از مجموعه ۱۴۰ نفر زندانی سیاسی شیراز که برخی عضو و برخی سمپات بودند، تنها سه نفر با نامهای منصور بازرگان،

نبی معظمی و حبیب مکرم دوست مذهبی باقی ماندند که آنها هم بعد از انقلاب کشته شدند .
اکبر براتی نیز که با مجاهدین ارتباط داشته از آشنایی خود با محمد اکبری آهنگران یکی از کادرهای بالای سازمان یاد می کند که پس از انحراف در سازمان از آن جدا شد و بعدها همراه همسرش سرود آلود پوش در خیابان شاه (جمهوری اسلامی فعلی) توسط ساواک کشته شد . تاریخ این رخداد ششم مهر ۵۵ است .
عده ای از کسانی که نه با خط چپ ساختند و نه تمایل به گروه باقی مانده در زندان داشتند ، گرایش " مجاهدین راستین " را تشکیل دادند .

حاصل کار این گروه آن بود که در شهریور سال ۵۷ کتابی با نام " دین ارکان طبیعت " و تحت عنوان بازنگرشی اساسی به اسلام ، به عنوان دفتر اول در ۲۸۶ صفحه رقی به چاپ رساندند .

این کتاب که به مباحث شناخت شناسی و جهان شناسی دینی پرداخته بود جهت گیری ضد التقاطی _ با تأکید بر التقاط مجاهدین داشته _ و نوعی اسلام شناسی بازرگانی را مبنای کار خود قرار داده بود . مع الوصف تا کنون بر نویسنده روشن نشده است که مؤلف این اثر کیست ؟

مهمترین پرسش آن است که چرا این تحول با این سادگی در سازمان انجام گرفت ؟ پیش از این به پرسش پاسخ دادیم . در اینجا در یک کلام می توان گفت ، شیفتگی نیروهای سازمان نسبت به مارکسیسم و علمی تلقی کردن آن ، که ریشه اش را در آموزش های سازمان مشاهده می کنیم ، عامل اصلی این چرخش فکری شگفت انگیز بود .

مهمترین استدلال آنان به عنوان سازمانی که مبارزه انقلابی را استراتژی اصلی خود قرار داده است ، این بود که مارکسیسم فلسفه راستین طبقه انقلابی است ؛ اسلام ایدئولوژی طبقه متوسط است . در حالی که مارکسیسم برای رهایی طبقه کارگر حرکت می کند . مارکسیست شدن برخی از این نیروهای مذهبی ، چندان شگفت انگیز و ناباورانه بود که حسن آلودپوش (کشته در ۱۴ شهریور ۵۵) و محبوبه متحدین (۱۷ یا ۱۸ بهمن ۵۵ در میدان دروازه شمیران کشته شد) که هر دو از خانواده های متدین تهران بودند و دکتر شریعتی ارتباط داشتند و دکتر از تدین آنان آگاهی داشت ، هر دو در تشکیلات مارکسیست شده بودند .

این در حالی بود که شریعتی از مرتد شدن آنان خبر نداشت و " قصه حسن و محبوبه " خود را که طرحی برای نجات ایران توسط روشنفکران مسلمان _ و نه به دست روحانی و مرجع _ در قالب این زوج انقلابی که از خانواده متدینی بودند _ مطرح کرد .

این معلم که کسی جز شریعتی نبود _ **علی و زینب را در قالب حسن و محبوبه _ می دید که توانسته اند اسلام انقلابی علی (ع) را محقق سازند .**

بعد از انقلاب ، مارکسیست بودن محبوبه متحدین آشکار شد و مدارسی که در روزهای نخست انقلاب به نام وی نامگذاری شده بود به سرعت نامش تغییر کرده و سازمان نیز که با اعتراض سخت پیکاری ها روبرو شده بود با جمع آوری تصاویر او که در سطح وسیع چاپ شده بود عقب نشینی کرد .

آن زمان ابراهیم یزدی نیز در آمریکا در سخنرانی خود که تحت عنوان " بررسی جنبش های اسلامی و معرفی چهره های ناشناخته روحانیت معاصر " چاپ شده (ص ۲۶) از حسن آلودپوش و خواهرش سرور آلودپوش (همسر محمد اکبری آهنگران) یاد کرده است . ابراهیم یزدی خود شرحی از برهم خوردن ارتباط نهضت با مجاهدین از پس از سال ۵۴ ارائه کرده و مخالفت نهضت آزادی خارج از کشور را با جریان ارتداد گوشزد کرده است .

همچنین در کتاب " بذره های گلگون زندگی نامه مجاهدین خلق ایران " از حسن آلودپوش و محبوبه متحدین به عنوان مجاهدین راستین _ یعنی کسانی که در برابر منافقین مقاومت کرده اند ، یاد شده و احتمال داده شده است که اینان توسط منافقین _ یعنی مرتدین سازمان لو رفته باشند .

به نظر می رسد حتی بر نویسندگان این کتاب مانند بسیاری از مجاهدینی که در زندان بودند امر مشتبه شده است . متحدین و حسن آلودپوش از کسانی هستند که پس از سال ۵۴ هم با مجاهدین همکاری داشته اند و بسیار بعید است که با داشتن عقیده اسلامی به این همکاری در سازمان مجاهدین ادامه داده باشند .

به سخن دیگر اساساً از سال ۵۴ به این طرف آنچه به عنوان سازمان وجود داشت ، به عبارت از همان تشکیلات تقی شهرام بود که تا سال ۵۵ نیز توسط خودشان و ساواک قلع و قمع شد .

حسین روحانی نوشته است که پس از کشته شدن حسن آلودپوش در شهریور ۵۵ محبوبه " مدتی ارتباطش با سازمان قطع می شود و بعد از وصل به سازمان در کارهای ارتباطی انجام وظیفه می کند . وی در حالی که مسؤول ارتباطات سعید (شهرام) بوده در ۱۱ بهمن ۵۵ در درگیری با گشتی های ساواک در دروازه شمیران تهران کشته می شود . (از پرونده روحانی)

بهجت مهرآبادی نیز مدتی در مشهد هم خانه محبوبه و شهرام بوده و از مسؤولیت محبوبه در انجام کارهای ارتباطی شهرام سخن می گوید ! وی می افزاید : محبوبه مارکسیست شده و بی حجاب بود روزی هم که ضربه خورد بی چادر بود ... در مورد حسن { آلودپوش }

هم تا آنجا که اطلاع دارم مارکسیست شده بود. قبل از کشته شدن محبوبه صحبت هایی بین محبوبه و تقی (شهرام) بود که قرار بود محبوبه چیزی بنویسد .

بعد از شهادتش مطلع شدم که قرار بوده در مورد مارکسیست شدن شوهرش حسن آلاادپوش چیزی بنویسد که قبل از این کار به شهادت می رسد { شاید تردیدی در مارکسیست شدن حسن آلاادپوش بوده است } در واقع در آن دوره کسی در تشکلات مذهبی نبود . مذهبی هایی که حاضر بودند با سازمان همکاری کنند و یا حتی بعداً قبول کرده بودند در درون تشکیلات کار کنند به اسم هسته معروف بودند که نبوی نوری در رأسشان بود .

گفتنی است که سازمان مجاهدین پس از پیروزی انقلاب اسلامی عکس های محبوبه متحدین را منتشر می کرد ؛ اما اندکی بعد متوجه قضیه شده و به از بین بردن آن عکس ها و نیز عکس صدیقه رضایی که او هم مارکسیست شده بود ، پرداخت . آقای سید احمد هاشمی نژاد که خود در فاصله سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ در زندان بوده و در زندان و پس از آزادی تا سال ۵۸ روابط نزدیکی با مجاهدین داشت در مصاحبه ای که مهر ماه ۱۳۵۸ به صورت یک جزوه منتشر شده می گوید :

در مورد مارکسیست بودن عده ای از کادر اولیه که شاید اولین بار نامشان را افشا می کنم باید بگویم پس از پیروزی انقلاب و بسط ارتباطات افراد و گروهها ماهیت آنها (مارکسیست شده ها) هم حتی برای بسیاری از اعضای خود سازمان هم رو شد . از جمله آن مارکسیست ها نام صدیقه رضایی و محبوبه متحدین را می توانم با اطمینان ذکر کنم . اگر دقت کنید در عکس هایی که منتشر شده { عکس } خواهر رضایی ها را با برادرانش با هم منتشر می کردند ولی بعد عکس ها را جمع کرده از بین بردند . و خود من در مشهد در جنبش ملی مجاهدین مشهد ناظر آتش زدن عکس صدیقه رضایی و محبوبه متحدین بودم تا غیر مستقیم این ها را از صحنه خارج کنند تا مردم متوجه قضیه نشوند .

درباره مارکسیست شدن حسن آلاادپوش و محبوبه متحدین و شماری دیگر از مجاهدین در منابع دیگری هم سخن گفته شده است . همچنین در اطلاعیه شماره ۲۱ سازمان مجاهدین که ضمن آن فعالیت سازمان از ۵۴ تا ۵۷ گزارش شده و نام ۲۵ نفر از کشته شدگان سازمان اعم از تیر باران ، کشته شده در حال مأموریت یا درگیری و یا حتی کشته شده توسط اپورتونیست ها آمده ، نامی از حسن آلاادپوش و محبوبه متحدین دیده نمی شود . این بدان معناست که سازمان آنها را از خود نمی دانسته است .

اما اطلاعاتی که درباره مارکسیست شدن این دو نفر در نشریه " پیکار " از مرتدین سازمان مجاهدین آمده ، بسیار فراوان است . در شماره ۱۲ نشریه پیکار تصویر حسن آلااد پوش در کنار محبوبه افراز (در لندن خود کشی کرد) و رفعت افراز (در ظفار مرد!) آمده و در همان شماره ص ۳ از اقدام سازمان مجاهدین (گروه رجوی) در چاپ تصویر آلااد پوش و محبوبه متحدین با آرم سازمان مجاهدین به عنوان کار مذهبی انتقاد شده است .

در (ص ۶) همان نشریه طرح روی صفحه نخست نشریه " قیام کارگر " (ارگان کارگری بخش منشعب از سازمان) تهیه شده در اردیبهشت ۵۵ کار مشترک این زن و شوهر (حسن و محبوبه) عنوان شده است .

همچنین در پیکار ش ۳۶، ص ۲۲ _ از کار سازمان مجاهدین در چاپ عکس های حسن و محبوبه انتقاد کرده ؛ و این که نشریه " امت " هم کوشش کرده است تا حسن را مسلمان نشان دهد . در پیکار ش ۴۳، ص ۷ و ۱۸ _ باز هم گرامیداشت خاطره حسن و محبوبه که در بخش انتشارات شاخه مارکسیست _ لنینیست سازمان مجاهدین در سال ۵۵ کار می کردند . اساساً پیوستن حسن به سازمان در سال ۵۳ بوده است ، یعنی درست در بحبوحه نقد تفکر اسلامی یا به قول آنها ایده آلیستی .

از همه تأسف بارتر نشر مجدد کتاب " قصه حسن و محبوبه " توسط بنیاد فرهنگی دکتر شریعتی در سال ۱۳۸۰ است که نشان می دهد ناشران از این واقعیات بی خبرند و چه بسا در پی درآمد بیشتر از آثار آن مرحوم هستند . بدون تردید ایمان دکنتر آن اندازه بود که اگر می دانست این دو نفر مارکسیست شده اند چنین متنی را ننویسد .



مقاومت محتاطانه در برابر ارتداد

رسول جعفریان

در برابر جریان ارتدادی مقاومت هایی نیز صورت گرفت؛ چنان که مرتدین هم نشریاتی در دفاع از مواضع خویش منتشر کردند. در این میان شماری از عناصر بازمانده سازمان در سال ۱۳۵۴ تحت عنوان سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی در آمریکا جزوه ای تحت عنوان "گامی فراتر در افشای منافقین" منتشر کرده و ماهیت منافقانه تقی شهرام و دوستان وی را شرح دادند. این نخستین باری بود که کلمه منافقین به شماری از اعضای سازمان داده شد. همان گروه زمانی هم که در "کنفدراسیون جهانی" بودند اطلاعیه ای با عنوان "نظریه ای از سازمان آمریکا - کنفدراسیون جهانی" در این باره منتشر کردند. بعد از پیروزی انقلاب همین کلمه درباره دیگر مجاهدین باقی مانده در زندان که حرکت تقی شهرام را نمی پذیرفتند، به کار رفت. پیش از انقلاب ابوالحسن بنی صدر نیز در جهت تخطئه کودتاگران در سازمان به احتمال در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ کتابچه ای با عنوان "منافقان از دیدگاه ما" نوشت.

وی در این کتاب ضمن مباحث مختلفی به نقد مطالب مندرج در نشریه "مجاهد شماره ۵" و نیز آنچه که بیانیه تغییر مواضع کودتاگران آمده، پرداخته است. بنی صدر خود در جایی می گوید:

من در یک سال و چهار ماه قبل از این که سازمان مجاهدین خلق تجزیه شود و بیانیه صادر کند، در ضمن یک تحلیل پیش بینی کردم و هشدار دادم و آن متن هم موجود است و آن در کتاب "زور علیه عقیده" قسمت دوم چاپ شده است که آن را در ایران به اسم "منافقین از دیدگاه ما" می شناسند.

سخنرانی دیگر بنی صدر در این زمینه با عنوان "نقدی بر برچسب های ناچسب به جهت طبقاتی اسلام" (تهران، نشر توحید، ۱۳۵۶) چاپ شد. مقاله ای نیز با عنوان "خیانت و انحراف" در ماهنامه (پیام مجاهد، ش ۳۶ آذرماه ۱۳۵۴) انتشار یافت. در کتاب "اسناد منتشره سازمان مجاهدین خلق ایران مدافعات" که به احتمال در سالهای ۱۳۵۴-۱۳۵۶ در آمریکا چاپ شده، اطلاعیه ای از برخی از اعضای سازمان در افشای جریان اپورتونیست درج شده است. (ص ۱۲۱-۱۲۹ شهریور ۱۳۵۴). این اعلامیه که در شهریور سال ۵۴ خطاب به جریانی که به صورت علنی از تعداد را اعلام کرد، نوشته شده و به گونه ای تنظیم شده که گویی حادثه چندان مهمی هم اتفاق نیفتاده است:

"این مسأله که برخی از رفقای ما به دنبال یک سری مطالعات خود به مارکسیسم روی آوردند یک پدیده استثنایی و غیر عادی نیست. سازمان به شهادت سوابق پرافتخار گذشته و اسنادی که در دست دارد، نشان داده است که فرقی بین یک انقلابی مارکسیست و یا غیر مارکسیست در صورتی که با اعتقاد به محورگونه استثمار صادقانه در راه انقلاب مبارزه کنند، قائل نیست".

نگرانی این اطلاعیه فقط آن است که این رفقا می توانستند از این سازمان جدا شوند و برای خود یک گروه درست کنند!!!

پس از انقلاب گروه رجوی کتابچه "آموزش و تشریح اطلاعیه تعیین مواضع مجاهدین خلق در برابر اپورتونیست های چپ نما" و کتاب مفصل تر "تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیست های چپ نما" را منتشر کردند. (تهران، ۱۳۵۸)

اصل اطلاعیه که حاوی دوازده ماده بود و رجوی آن را منتشر کرد، در این کتاب تشریح شده است. در آن اطلاعیه (که متن آن در فرازی از تاریخ سازمان مجاهدین خلق ایران، ص ۳۳-۳۸ آمده و کتاب تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیست های چپ نما، ص ۲-۳ آمده) بر ماهیت اسلامی سازمان مجاهدین تأکید شده، جریان انحراف به عنوان یک کودتای اپورتونیستی و خیانت معرفی شده، بر عدم روا بودن استفاده از آرم سازمان توسط کودتاگران تأکید گشته و گفته شده است که "ما بین این اپورتونیست ها و سایر مارکسیست ها تفاوت قائلیم و....."

عبدالکریم سروش نیز در آستانه انقلاب در "نقدی و درآمدی بر تضاد دیالکتیکی" روشن شناخت مجاهدین را نقد کرد. مطالبی هم در این باره در کتاب "رهنمودهایی درباره ماهیت سازمان مجاهدین خلق" که آن را گروهی از دانشجویان طرفدار روحانیت متعهد در خرداد ۱۳۵۸ چاپ کرده اند، آمده است.

به هر روی به جز عده معدودی که بیرون از زندان باقی مانده بودند، کسانی از مجاهدین که در زندان بودند، به رهبری مسعود رجوی که از اعضای کادر مرکزی بوده و با وساطت برادرش - که از وکلای برجسته بوده و با استفاده از نفوذش در سازمان ملل - از اعدام رهایی یافته بود، در برابر این بیانیه موضع گرفت و کودتاگران داخل سازمان را اپورتونیست های چپ نما نامید.

وی در این باره یک اطلاعیه و سپس در شرح آن کتابچه ای با عنوان "آموزش و تشریح اطلاعیه تبیین مواضع سازمان مجاهدین خلق در برابر اپورتونیست های چپ نما" منتشر کردند. یعنی فرصت طلبانی که مارکسیست نیستند.

تعبیر به چپ نما از آن روی بود که مبدا به کمونیست های واقعی جسارت شود! تعبیری که آن زمان این گروه به کودتاگران دادند، تعبیر

منافقین بود. شهرام گروه رجوی را متهم به نفاق می کرد و می گفت آنها در واقع منافقند، چرا که در باطن مارکسیست هستند اما در ظاهر ابراز اسلام می کنند.

گروه پیکار (در راه آزادی طبقه کارگر) نیز جزوه ای تحت عنوان "تحولات درونی سازمان مجاهدین (۵۲-۵۴)" انتشار داد که در عین تأیید این که "زاده شدن یک جریان مارکسیستی از دل سازمان مجاهدین خلق ایران به نظر ما امر اجتناب ناپذیر به شمار می رفت" نسبت به اتفاقی که در سازمان رخ داد، نظر انتقادی دارد.

سازمان پیکار که خود محصول این جریان است در سال ۵۸ با نوشتن این جزوه به انتقاد از عملکرد گذشته خود که تقریباً همه گروههای مذهبی و کمونیست از آن انتقاد کردند، پرداخته است.

در این جزوه از شریف واقفی و صمدیه لباف به عنوان مجاهدان شهید یاد شده و (بنگرید: نشریه پیکار ش ۴۰، ص ۱۶) و از مخفی کردن خبر شهادت مجاهد محمد یقینی که در سال ۵۵ در داخل سازمان کشته شد و کادر رهبری آن را از دید اعضا پنهان می کرد، انتقاد شده است. (ص ۲۳)

این گروه در مهر ماه سال ۵۷ هم اطلاعیه ای در انتقاد از خود داده بودند که همان زمان کتابچه ای با عنوان "تاریخچه، جریان کودتا و خط مشی کنونی سازمان مجاهدین خلق" توسط انتشارات ابوذر در نقد اطلاعیه مهر ماه "اطلاعیه بخش مارکسیست - لنینیست" چاپ شد.

اما نیروهایی که به اسم سازمان مجاهدین به آرم سازمان بدون آیه قرآن در بیرون مانده بودند، پس از آن که اعلام کردند مارکسیست - لنینیست شدند "در استراتژی سازمان نیز تجدید نظر کرده (در نیمه دوم سال ۵۶) و مبارزه سیاسی را جانشین استراتژی مسلحانه سازمان نمودند.

این گروه از سال ۵۶ به بعد نام خود را به شاخه مارکسیست - لنینیست سازمان مجاهدین خلق تغییر داد. این شکل که بیشتر تحت نفوذ حسین روحانی در آمده بود؛ چنان که خودش از نقشش درباره چگونگی برخورد با رهبری سازمان در آن سال و کنار گذاشتن تقی شهرام در بازجویی هایش سخن گفته (پس از آنکه تقی شهرام را وادار به استعفا کرد، خط مشی جدیدی برای سازمان تدوین نمود. در صفحات ۱ و ۲ اطلاعیه بخش مارکسیست - لنینیست سازمان مجاهدین خلق ایران آمده است: "این جریان توده ای و انقلابی که در بهار ۵۶ به تدریج نضج گرفت و تکامل یافت علیرغم مقاومت هایی که از جانب مرکزیت سازمان بخصوص و در درجه اول از سوی عنصر مسلط مرکزیت که توانسته بود طی سالهای ۵۲ تا ۵۷ هژمونی ایدئولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی خود را بر مرکزیت سازمان اعمال نماید و علیرغم تلاش و کوشش این مرکزیت در ادامه حاکمیت اندیشه و عمل غیر کمونیستی سکتاریستی و تفرقه افکنانه گذشته توانست به اتکا بر نیروی اکثریت قاطع مسؤولین و توده های سازمانی مقاومت آن را در هم شکسته و سرانجام آن را وادار به استعفا نماید."

این عبارت اشاره به تقی شهرام بود. گروه یاد شده در آذر ماه سال ۵۷ نام سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر را برای خود انتخاب کرده و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به مخالفت های سیاسی و درگیری مسلحانه با دولت موقت و جمهوری اسلامی پرداخت و در حوادث و تشنجات کردستان، خوزستان، بلوچستان، گنبد کاووس و سایر نقاط دست در دست سایر گروه های مارکسیستی نقش عمده ای را ایفا نمود.



مجاهدین خلق و امام خمینی

رسول جعفریان

به رغم فاصله سازمان از روحانیت به لحاظ فکری، مجاهدین تلاش می کردند تا از وجهه روحانیون و نفوذ آنان و حتی شخص امام (آیت الله خمینی) که موقعیت ممتازی در میان انقلابیون و عامه مردم مبارز داشت، استفاده کنند. در این زمینه سازمان فعالیت ویژه ای را آغاز کرد که بتواند از امام برای خود تأییدیه ای بگیرد. اما پیش از آن که در این اندیشه بیفتد، سازمان با مشکلی که در جریان هواپیما ربایی خود به بغداد پیدا کرد، نیازمند بهره گیری از نفوذ امام (آیت الله خمینی) در عراق شد. با زندانی شدن افراد سازمان، نماینده ای از طرف آنان نزد امام (آیت الله خمینی) رفت تا از ایشان بخواهد برای آزادی آنان وساطت کند که امام (آیت الله خمینی) نپذیرفت. این شخص تراب حقیقت‌ساز بود که سالها در عراق و سوریه برای سازمان کار می کرد.

به هر روی آن ماجرا با کمک فلسطینی ها خاتمه یافت و پس از آن سازمان به فکر آن افتاد تا با معرفی مرام خود به امام (آیت الله خمینی)، ایشان را به تأیید سازمان بکشاند. در این باره از هر وسیله ممکن استفاده شد. نخست استفاده از روحانیون ایران و نامه ها و پیامهایی آنان برای امام (آیت الله خمینی) ارسال کردند. علاوه بر آن سازمان مأمور ویژه ای را مسؤول این کار کرد. این شخص حسین روحانی از کادرهای اصلی سازمان و مؤلف کتاب "شناخت" بود. هر دو نفر بعدها در جریان ارتداد داخلی سازمان مارکسیست شدند و در سال ۵۷ سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، یعنی خشن ترین سازمان کمونیستی در ایران پس از انقلاب اسلامی را بنیانگذاری کردند.

در سال ۵۹ این دو نفر مصاحبه ای مفصل با نشریه خود کرده اطلاعاتی را درباره روابطشان با امام (آیت الله خمینی) در نجف منتشر کردند. از آنجا که اطلاعات این افراد برای شناخت ماهیت اندیشگی سازمان اهمیت دارد، و در عین حال سرسختی امام (آیت الله خمینی) را، آن هم در اوج مبارزه با شاه و نیازش به جوانان و نیروی آنان در برابر انحرافات نشان می دهد، مروری بر این مطالب خواهیم داشت: طبعاً صحت و سقم برخی از این اظهارات باید با اظهارات کسانی که طرف آنان بوده اند مقایسه شود: روحانی و حق شناس در پیکار (ش ۶۷) با اشاره به مصاحبه محمد منتظری که به مجاهدین و التقاطی بودن آنان حمله کرده بود، به بیان همکاری برخی از روحانیون نجف با مجاهدین در آن سالها اشاره کرده اند. از جمله به حجت السلام دعایی که سمپات نیرومند آنان در نجف بوده و حتی کارهای خود را در این زمینه از آیت الله خمینی مخفی می کرده است. (ش ۶۸، ص ۹).

در آنجا همچنین آمده است که تراب حق شناس سه سال در قم تحصیل کرده (۳۷ _ ۱۳۳۹) ومدتی هم در نجف در مدرسه سید محمد کاظم یزدی برای چند نفر از طلاب از جمله آقای دعایی درس تفسیر قرآن و نهج البلاغه می گفته است. (پیکار ۶۸، ص ۹).
حق شناس می گوید که در سال ۱۳۴۴ هم مدتی با مرحوم مطهری مراوده داشته و حتی کتاب "علل گرایش به مادی گری" را برای ایشان ویرایش و غلط گیری کرده است. (همان، ص ۱۵).

وی همچنین اظهار می دارد: کتاب "شناخت مجاهدین" را آقای دعایی در نجف چاپ کرده و هزینه آن را خودش پرداخته است. (ش ۶۹، ص ۱۴).

حسین روحانی نیز در پیکار (ش ۷۰، ص ۷، ۱۲) و (ش ۷۲، ص ۱۰) مطالبی در ارتباط با مسائل نجف و برخورد مجاهدین با امام (آیت الله خمینی) آورده است.

همچنین در (ش ۷۶، ص ۱۶) پاسخ امام (آیت الله خمینی) در مقابل نامه آیت الله طالقانی برای نجات مجاهدین که با هواپیما به عراق رفته بودند را آورده و اظهار می دارد که امام (آیت الله خمینی) دو مطلب را گفت:

نخست آن که اگر من وساطت کنم وضع بدتر می شود و دوم آنکه قصد آن را ندارم تا از بعضی ها درخواستی بکنم. همچنین تراب حق شناس میگوید که نامه مفصل هاشمی رفسنجانی را به امام (آیت الله خمینی) درباره مجاهدین، من به عراق بردم. (ش ۷۷، ص ۱۳) حق شناس می افزاید: آقای مطهری هم سفارش کرده بود. (ش ۷۷، ص ۱۳) همین طور مجدالدین محلاتی هم نامه ای در حمایت از مجاهدین به امام (آیت الله خمینی) نوشت (همانجا) حقیقت‌ساز می افزاید: "آیت الله خمینی هیچ جواب مثبتی به آن نامه ها نداد." پیکار (ش ۷۷، ص ۱۳)

حق شناس می افزاید: آقای منتظری هم نامه ای درباره حمایت مجاهدین نوشت. متن این نامه و تصویر آن در پیکار (ش ۷۷، ص ۱۴) آمده است؛ اما متن نامه:

پس از تقدیم سلام و تحیت به عرض عالی می رساند، چنانکه اطلاع دارید عده زیادی از جوان های مسلمان و متدین گرفتارند و عده ای از آنان در معرض خطر اعدام قرار گرفته اند.

تصلب آنان نسبت به شعائر اسلامی و اطلاعات وسیع و عمیق آنان بر احکام و معتقدات مذهبی معروف و مورد توجه همه آقایان روحانیون واقع شده. از مراجع و جمعی از علمای بلاد اقداماتی برای تلخیص آنان کرده اند و چیزهایی نوشته شده. بجا و لازم است از طرف حضرت تعالی نیز در تأیید و تقویت و حفظ دماء آنان چیزی منتشر شود.

این معنا در شرایط فعلی ضرورت دارد؛ چون مخالفین سعی می کنند آنان را منحرف قلمداد کنند. البته کیفیت آن بسته به نظر حضرت تعالی است.

تراب حق شناس می گوید در بهمن ۵۰ جلسات مرتبی با آیت الله خمینی درباره سازمان مجاهدین داشتیم. (ش ۷۷). حسین روحانی نماینده دیگر مجاهدین در عراق هم در پیکار (ش ۷۸، ص ۱۳، ۱۵، ۷۹) مطلبی گفته و در (ص ۱۶) می گوید مجموعه جلسات تقریباً ده ساعت می شد.

ما تک تک دیدگاههایمان را می گفتیم و ایشان در آخر نظرش را می گفت. آخرین جمله ای که آیت الله خمینی به من گفت این بود: آقا این مطلب را پیش خودتان داشته باشید، واقع امر این است که من اعتقادی به مبارزه مسلحانه ندارم (ش ۸۰، ص ۱۷) پس از آن هم به اختلاف نظر مجاهدین با ایشان درباره تکامل و معاد اشاره کرده است.

حسین روحانی پس از انقلاب اعتراف کرد که از طرف سازمان به نجف رفته و طی هفت جلسه با امام (آیت الله خمینی) گفتگو کرده است. وی دو کتاب "راه امام حسین" و "راه انبیاء، راه بشر" را به امام (آیت الله خمینی) داده است.

وی توضیح می دهد که امام (آیت الله خمینی) تحلیل ما را از معاد یک تحلیل مادی قلمداد کرد. مورد دوم بحث تکامل بود که ما به تکامل انواع داروینی اعتقاد داشتیم که امام (آیت الله خمینی) آن را مخالف احکام قرآنی برشمرد.

همچنین وی می گوید که امام (آیت الله خمینی) صریحاً گفت که من با جنگ مسلحانه مخالفم. امام (آیت الله خمینی) به وی تأکید می کند که من درباره ایدئولوژی شما باید از روحانیون ایران مانند مطهری، طالقانی، منتظری و رفسنجانی تحقیق کنم.

شگفت آن که آقای سید محمود دعایی که خود در نجف بوده تلاش فراوانی کرده است که تا نظر امام (آیت الله خمینی) را نسبت به مجاهدین مساعد کند، اما در این کار توفیقی حاصل نکرده است.



سرانجام جریان ارتداد

رسول جعفریان

در واقع گروه کودتاگر به تدریج نام مجاهدین خلق را (که خود این نام را از سال ۱۳۵۰ به بعد مطرح شده بود) در آستانه انقلاب اسلامی عوض کرده و در آذرماه سال ۵۷ سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر را ایجاد کرد که تندترین سازمان چپ و خشن ترین آنان پس از انقلاب اسلامی در برابر انقلاب بود.

برخی از عناصر مجاهدین نیز به گروه راه کارگر پیوستند که به گفته حسین روحانی، علیرضا تشدید، زین العابدین حقانی از آن جمله هستند.

تقی شهرام که در سال ۵۷ از سازمان رانده شده بود و به صورت منفرد کار می کرد در سال ۱۳۵۸ توسط خیاطی که در پاساژ محل کار شهرام زندگی می کرد دستگیر و به کمیته انقلاب اسلامی تحویل داده شد. وی سپس به جرم کشتن شریف واقفی و شماری دیگر از مجاهدین اعدام گردید.

برای نخستین بار نشریه پیکار ش ۶۰، ۲ تیرماه ۵۹ خبر از دستگیری نه ماه پیش شهرام را می دهد و آن درج نامه والدین او به بنی صدر رئیس جمهور وقت است. پس از آن در شماره های ۶۱ (ص ۱۶) و ۶۲ (ص ۷) و جریان محاکمه در شماره ۶۵ (ص ۱۲) اخباری ارائه شده است.

(چندین اطلاعیه هم در دفاع از تقی شهرام از طرف پیکاری ها منتشر شد که دو نمونه را در ضمایم آورده ایم). دادستانی انقلاب در برابر اطلاعیه سازمان مجاهدین خلق که بوی هواداری از شهرام را می داد، اطلاعیه ای منتشر کرد و ضمن آن اعلام کرد که جرم اصلی تقی شهرام صدور قتل چند تن از مبارزان مسلمان پیش از انقلاب است.

در این اطلاعیه همچنین به ملاقات های تقی شهرام با سران مجاهدین پس از انقلاب یاد شده است. تقی شهرام نامه ای هم از زندان

نوشته و وضعیت برخورد با خود را شرح داده است. (پیکار ش ۶۶، ص ۷).

تقی شهرام در دادگاه خود که با قضاوت آقای عبدالمجید معادیخواه برگزار شد درخواست کرد که دادگاه وی به وسیله سازمان مجاهدین خلق تشکیل شود! وی در دوم مرداد سال ۵۹ اعدام شد.

محتوای کیفرخواست وی حاوی اطلاعات جالبی از نقش شهرام در کودتای درونی سازمان است. تقی شهرام به رغم همه خصلت های اخلاقی منفی اش بر این باور بود که سازمان را از حصار نفاق فکری خارج کرده است، در حالی که آنان که هنوز آن عقاید و افکار را دارند بر نفاق خویش باقی هستند.

وقتی احمد احمد در زندان از تقی شهرام می پرسد: سرنوشت بچه های مسلمان دیگر چه می شود؛ او می گوید: همه تغییر ایدئولوژی را پذیرفته اند. چند نفری مثل تو باقی مانده اند که به آنها اجازه می دهیم تا اعتقادات مذهبی خود را حفظ کنند آن هم به صورت فردی. ولی باید در مبارزه کنار ما باشند.

به جز گروه متعلق به مسعود رجوی گروهی نیز به رهبری لطف الله میثمی که در سال ۴۸ به سازمان پیوسته بود _ هر چند دوستی دیرینه با حنیف نژاد داشت و شب ۲۸ مرداد سال ۵۳ به بمب صوتی که در حال ساختنش بود، دستش قطع و چشمش نابینا شد و باز به زندان افتاده و حبس ابد گرفت _ راهشان را ادامه دادند.

وی در سال ۱۳۵۶ به دنبال اختلاف نظری که با گروه رجوی در زندان پیدا کرد، تشکیلات نهضت مجاهدین بودند که بر آرمان دینی خود باقی مانده بوده اند. همچنین گروهی تحت عنوان "شیعیان راستین" در همدان به تلاش های خود ادامه دادند و چهار مأمور ساواک را کشتند.

گفتنی است که زندانیان مذهبی تا پیش از سال ۵۰ یعنی قبل از آمدن مجاهدین به زندان، جدای از مارکسیست ها زندگی می کردند. اما با آمدن مجاهدین به زندان و طرح شعار وحدت استراتژیک با مارکسیست ها، پیشنهاد جمعی مشترکی را با نام کمون مشی که اشاره به جمعی بود که به نبرد مسلحانه اعتقاد داشتند، تشکیل دادند.

تنها گروهی که در این جمع شرکت نکرد زندانیان مؤتلفه و کشتگان منصور بودند. این وضعیت تا سال ۵۴ ادامه داشت تا قصه ارتداد پیش آمد؛ گروهی از زندانیان اعلام کردند که مارکسیست شده اند و بدین ترتیب اختلاف بالا گرفت. در اینجا مسلمانان دو دسته شدند. آنان که هنوز التقاطی احترام به مارکسیسم می گذاشتند و جریان ارتداد را یک جریان اپورتونیستی می دانستند _ نیروهای رجوی _ پس از ماجرای ارتداد نیز پیوند خود را با مارکسیست ها حفظ کردند. و سایرین که راهشان را از التقاطی ها جدا کردند و از کمونیست ها کاملاً جدا شدند.

«آخرین سخن در این باره»

به هر روی تأثیر منفی مارکسیست شدن اعضای سازمان در ناامید کردن نیروهای مذهبی جدی بوده و آثار منفی فراوانی بر حرکت اسلامی و ایجاد بحران در آن از خود برجای گذاشت.

از عوارض این مسأله علاقه مندی برخی از جوانان متدین به مارکسیسم بود؛ چیزی که حتی در حوزه علمیه قم نیز انعکاس داشته و شایع شده بود که ۶۵ نفر از طلاب مدرسه حجتیه کمونیست شده اند!!!

دلایلشان هم برای این امر آن بود که اینان پرچم سرخی را بر بام مدرسه برافراشتند. در واقع رژیم به هر بهانه ای می کوشید تا برچسب مارکسیسم را بر گروه های مبارز بچسباند و در این راه تا این حد به جلو رفته بود که طلاب علوم دینی را نیز متهم به کمونیست بودن می کرد! بستر این اتهام همان جریان ارتداد در مجاهدین خلق بود.

در عین حال نوعی اثر معکوس _ اما مثبت بر جریان مذهبی گذاشت که به نظر می رسد کمتر به آن توجه شده است.

نیروهای مذهبی متدین با تجربه ای که از این حرکت ابتر به دست آوردند، این بار روی جوانان متدین سرمایه گذاری بیشتری کرده و با **تشکیل سازمان های انقلابی _ اسلامی جدید مانند تشکل منصورون و جز آن _ دنباله حرکت انحرافی مجاهدین را قطع کردند _ تقابل بعدی مجاهدین انقلاب اسلامی با مجاهدین خلق که بلافاصله در سال ۵۸ پدید آمد، امتداد همین تأثر و تجربه بود.**

در واقع پس از سال ۵۵ که بیشتر نیروهای باقی مانده شاخه مرتد شده سازمان مجاهدین کشته و دستگیر شدند، تا شروع انقلاب اسلامی در سال ۵۶ و تا نزدیکی قیام بهمن ۵۷ دیگر کمترین تحرکی از گروه های چپ و منافق در ایران دیده نشد. زان پس بقایای این گروه ها اعتقاد خود را به مبارزه چریکی از دست دادند. حتی شاخه مارکسیست _ لنینیست سازمان مجاهدین خلق به رهبری شهرام تمام میراث چریکی گذشته را کنار گذاشت و به کار سیاسی روی آورد.

در عوض گروه های جدید اسلامی که با روحانیت ارتباط نزدیکی داشتند و پیرو خالص امام بودند درست در همین زمان در صحنه مبارزاتی فعال شدند. روحانیت نیز با پشت سر گذاشتن آن تجربه نسبت به مجاهدین سخت بدبین شده و با تجربه ای که در زندان در

برخورد با بقایای مجاهدین به دست آورده بودند ، در روزهای پس از پیروزی انقلاب به هیچ صورتی روی خوش به آنان نشان نداد .
 اصرار مجاهدین برای مشارکت ، با توجه به داشتن آن سابقه ، بی مورد بود و رهبران روحانی انقلاب دو بار از یک سوراخ گزیده نشدند .
 تجربه ارتقای ایدئولوژیک که بعدها در سال ۶۴ در مجاهدین رخ داد ، یعنی درست ده سال پس از تغییر مواضع سازمان _ ازدواج رجوی
 با مریم عضدانلو به فاصله دو تا سه روز پس از طلاق وی توسط ابریشمچی _ نشان داد که این ایدئولوژی در اساس خود یک ایدئولوژی
 انحرافی و آماده زیر پا گذاشتن صریح ترین دستورات فقهی قرآنی است .

سازمان مجاهدین پس از سال پنجاه و تحول ارتدادی

رسول جعفریان

قدری به عقب برگردیم . زمانی که به تدریج کار تدوین ایدئولوژی در سازمان پایان یافت . سازمان از اواخر سال ۴۹ و طی سال ۵۰ وارد
 مرحله نوینی شد . طی این مرحله سازمان بر اساس مشی جنگ مسلحانه کوشید تا عناصر و مهره های اصلی رژیم و نیز برخی از
 مستشاران خارجی را ترور کند .
 این اقدام به خصوص تحت تأثیر فعالیت عملی فدائیان خلق ، به ویژه ماجرای سیاهکل در بهمن ۴۹ بود که مجاهدین را به خاطر بی عملی
 ، منفعل کرد و آنان مجبور شدند تا سریع تر دست به عمل بزنند .

روحانیت نیز که در اثر حرکت های انقلابی مارکسیست ها منفعل شده بود ، کمک بیشتری به مجاهدین کرد .

نخستین عملیات نظامی آنان در مرداد سال ۵۰ در برابر جشن های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی بود . این اقدام پس از ماجرای
 سیاهکل بود که توسط فدائیان خلق صورت گرفت .
 مجاهدین تلاش کردند تا با دست زدن به اقدامات نظامی نشان دهند که جریان مبارزه صرفاً در اختیار کمونیستها نیست . ابتدا بمب
 گذاری در کارخانه صنایع الکتریکی تهران و پس از آماده شدن برای فعالیت های بیشتر که در نهایت به لو رفتن سازمان منجر شد و به
 دنبال آن تعداد زیادی از اعضای سازمان که شامل سه نفر مرکزیت اولیه و اغلب کادرهای همه جانبه می شد دستگیر شدند .
 برخی شمار دستگیر شدگان را ۷۰ و برخی ۱۲۰ نفر عنوان کرده اند . افزون بر اعضای مرکزیت اولیه ، افرادی که بعدها به مرکزیت افزوده
 شده بودند به جز حسین روحانی که در خارج از کشور بود دستگیر شدند .

این دستگیریها تا آبان ماه سال ۵۰ ادامه یافت . این رخداد را تحت عنوان ضربه شهریور ۵۰ یاد می کنند . در واقع ساواک از طریق الله
 مراد دلفانی توانسته بود به وجود سازمان پی برده و پس از ماهها تلاش و مراقبت این ضربه را بر سازمان مجاهدین وارد کند .
 در واقع سازمان مجاهدین بدون آنکه یک عملیات موفقیت آمیز و قابل توجهی داشته باشد لو رفت . این سرنوشت بیشتر تشکل های
 چریکی در ایران بود که بیشتر اخبار آنان ، جریان تأسیس ، کشف و لو رفتن و دستگیری و زندان و اعدامشان بود نه عملیات نظامی و
 چریکی آنان .

ترورهای محدود چریکی نسبت به برخی از اعضای ساواک یا مستشاران خارجی تنها بهانه ای برای اعلام حضور ، صدور اعلامیه و انتقال
 برخی از مطالب به جامعه بود ؛ چیزی که به گمان آنها خود می توانست " موج نیرومندی را به نفع مبارزه " ایجاد کند .
 پس از اعدام اعضای کادر مرکزی سازمان در ۴ خرداد سال ۱۳۵۱ _ که به رغم تلاش های عده ای از افراد موجه صورت گرفت ، از مرکزیت

تنها رضا رضایی باقی ماند .

به دنبال کشته شدن وی و نیز محمود شامخی که از آموزش دیدگان فلسطین بود و به تازگی برگشته بود و نیز دستگیری کاظم ذوالانوار ، سه نفر مرکزیت سازمان را تشکیل می دادند : تقی شهرام ، بهرام آرام و شریف واقفی که فرد اخیر تنها فرد مذهبی این جمع بود . تقی شهرام که همراه دستگیرشدگان سال ۵۰ زندانی شده و به زندان ساری تبعید شده بود ، در آغاز سال ۵۲ توانست از زندان بگریزد . وی همزمان به داشتن غرور و پرکاری متهم بود و توانست موقعیت بالایی در سازمان به دست آورد . ورود وی به کادر مرکزی آغاز انفجار و ارتداد در سازمان بود . این زمان مرکزیت در اختیار شهرام و آرام و حسین سیاه کلاه _ قاتل مجید شریف واقفی _ بود .

شکست های پی در پی سازمان افراد کادر مرکزی را به این فکر انداخت تا بار دیگر در ایدئولوژی و استراتژی سازمان تجدید نظر کنند . به همین دلیل در پاییز سال ۵۲ به دستور مرکزیت سازمان مطالعه وسیعی بر روی ایدئولوژی سازمان توسط یک کادر ده نفری که شامل سه نفر مرکزیت نیز می شد آغاز گردید . به گفته یکی از همین مجاهدین این مطالعه پس از مدت کوتاهی به بن بست رسید و اکثر این گروه ده نفری _ و در اصل هفت نفرشان _ به این نتیجه رسیدند که هسته تفکر تشان مارکسیستی است . آنان تصمیم گرفتند پوسته را بشکافند و هسته را عیان کنند . تقی شهرام پس از تغییر ایدئولوژی گفت : پیراهن اسلام را از هر کجا وصله علمی زدیم ، از جای دیگر پاره شد . از سال ۵۲ _ ۵۳ به بعد ابتدا با متمرکز کردن آموزش ها روی تشریح اسلام دکماتیسم انتقاد از آموزه های اسلام آغاز گردید . جزوه آموزشی در این زمینه " جزوه سبز " نام داشت . اندکی بعد تقی شهرام جزوه معروف به بیانیه " اعلام مواضع ایدئولوژیک " را تدوین و در آن چرخش فکری سازمان را از اسلام به مارکسیسم را توجیه کرد . در واقع بحث تغییر ایدئولوژی از سال ۵۲ آغاز شد . در طول سال ۵۳ تنها رهبران سازمان از این ماجرا خبر داشتند . سپس با مقاومت و بعد از آن کشته شدن شریف واقفی و مجروح شدن صمدیه و دستگیری _ و سپس اعدام وی توسط ساواک _ مسأله آشکارتر و جدی تر شد . آنگاه در شهریور ۵۴ بود که مسأله در سطح عمومی سازمان علنی گردید و بیانیه توزیع شد .

« بخش هایی از بیانیه تغییر مواضع »

مؤلف این جزوه شهرام و برخی از دوستان او مانند حسین روحانی نویسنده اولین متن درسی سازمان یعنی کتاب " شناخت " بود که به گفته خودش در سال ۵۴ به ایران آمد و به انتقاد از مواضع التقاطی سازمان مجاهدین پرداخت و این " التقاط را به نفع ماتریالیسم دیالکتیک و ایدئولوژی مارکسیستی " شکست . در این بیانیه پس از بیان یک مقدمه درباره لزوم نشر این بیانیه کوشیده است تا سیر مبارزات مردم ایران را پس از شهریور بیست را بیان کرده و این مسیر را تا شکست نهضت خرداد دنبال کند . پس از آن تشکیل سازمان و مراحل مختلفی که بر آن گذشته و نیز تلاشهایی که در جهت تدوین ایدئولوژی صورت گرفته ، گزارش شده است . همزمان به بیان جریان فکر مذهبی پدید آمده در این دوره پرداخته شده و در تمامی موارد معیارهای تحلیل دقیقاً بر مبنای اندیشه ها و تحلیل های مارکسیستی است . بخش عمده ای از محتوای بیانیه ، تحلیل دوآلیسم موجود در تفکر سازمان و سرگردانی میان ماتریالیسم و ایده آلیسم است . این که تفاوت اسلام و مجاهدین با اسلام رایج و سنتی در چه اصولی بوده ، ضمن موارد مختلف شرح و بسط داده شده است . در ادامه از فعالیت های جدید ایدئولوژیک که از سال ۴۷ به بعد آغاز شده ، سخن به میان آمده و کوشش شده است که تا نشان داده شود که به رغم همه تلاشهایی که روی قرآن و نهج البلاغه صورت گرفته ، قالب های اصلی کار بر اساس اندیشه های مارکسیستی بوده است . اشکال کار هم درست همین بوده است که جهت گیری فکری اولاً به دلیل آشنایی ناکافی سازمان با مارکسیسم و ثانیاً به دلیل وجود همین دوآلیسم ، ناقص بوده و توان تحلیل کامل را نداشته است . جهت گیری مطالعاتی به موازات گذر زمان هر چه بیشتر به سمت آموزه های مارکسیستی سوق داده می شده و در عین حال مقاومت هایی هم در سازمان بر ضد آن صورت می گرفته است .

در یک مورد در اشاره به برنامه های آموزشی سازمان در این دوره و تناقضات ایدئولوژیک موجود در آن چنین آمده است :
" به این ترتیب به موازات گسترش مطالعات مارکسیستی _ لنینیستی در سازمان ما اقدامات تدافعی علیه آن توسط خیل مقالات ، بحث

ها و نظرات مطمئن ایده آلیستی آغاز شد .

دوباره یک برنامه جدید " بررسی و تدوین ایدئولوژی انقلابی اسلام " طرح ریزی شد و مجدداً مطالعات حجیمی درباره تاریخ اسلام ، درباره محتوای ایدئولوژیک مبارزات گذشته و مخصوصاً مبارزاتی که تحت عنوان ایدئولوژی اسلام (تشیع) توجیه می شوند (مبارزات تشیع علویان ، سرداران ، نهضت مشروطه ، جنگل و ... که همه جا مذهب ظاهراً نقش قابل توجهی داشته داشت) همچنین بررسی درباره معنای قرآن و درک مفاهیم دینامیک آن ، تدوین تفاسیر و کار شدید روی نهج البلاغه و سایر متون معتبر اسلامی در دستور کار قرار گرفت .

در کنار این مطالعات البته آموزش برخی از متون مارکسیستی نیز در دستور بود و از این نظر که مقدمتاً معتقد بودیم اسلام نه تنها بادیست آوردهای علمی و تجربی بشر مبنایی ندارد بلکه آنگاه اسلام حقیقی و انقلابی فهمیده می شود که به دانش زمان و در این زمینه به دانش شناخت و تغییر اجتماع (مارکسیسم _ لنینیسم) مسلح باشیم .

حاصل این برنامه ها که بیش از یک سال کار عمده گروه مصروف آن شد ، یک دوره کتب و مقالات ایدئولوژیک بود که به طور اساسی در سه قسمت " کتاب شناخت " ، " جزوه تکامل " و " راه انبیاء " مشخص می شد .

در کتاب " شناخت " از اصول شناسایی دینامیک و روش تحلیل رئالیستی قضایا بحث می شد . " جزوه تکامل " درباره قانون تکامل و انطباق آن با نظرات اصیل مذهبی و همچنین خصوصیات ویژه انسان صحبت می کرد ؛ و " راه انبیاء " می خواست ثابت کند که راه بشر (یعنی علم و حتی فلسفه علمی !) نه تنها تضادی با راه انبیاء و مضمون و محتوای رسالت و عقاید آنها ندارد و نه تنها راه پرپیچ و خم شناخت و معرفت بشری از راه انبیاء دور نمی شود ، بلکه بشر در سرانجام کوشش های خود بالاخره در نقطه بسیار والایی با راه انبیاء تلاقی خواهد کرد و بر آن منطبق خواهد شد .

نویسنده بیانیه می افزاید : " مارکسیسم از نظر ما (در آن موقع) دارای دو قسمت بود . یک قسمت پایه فلسفی آن که بر اساس ماتریالیسم قرار داشت و قسمت دیگرش تجربیات سیاسی ، اجتماعی و عملی آن که ما آن را حاصل شرکت در یک پروسه طولانی مبارزه توده ها و رهبری مبارزات طبقاتی در یک صد سال اخیر می دانستیم .

بدین ترتیب مانا آگاهانه مارکسیسم را تکه پاره می کردیم و تصور می کردیم که پذیرش و درک مفاهیم سیاسی _ اجتماعی _ تجربی مارکسیسم و همچنین قبول و درک دیالکتیک به عنوان اسلوب شناخت علمی ، بدون اعتقاد عمیق به مبانی ماتریالیسم امکان پذیر است .

در ادامه از تنافی میان ایمان و اعتقاد به وحی از یک طرف و پذیرش تحول علمی جامعه بر اساس نگاه به ابزار و مناسبات تولید از سوی دیگر ، بر تضاد میان درک علمی و ایمان وحی تکیه کرده و مارکسیسم را به عنوان فلسفه علمی ، دقیقاً مساوی علم تجربی گرفته است . پس از آن با تبختر به جای تضاد دین با مارکسیسم تضاد دین و علم را مطرح کرده و می نویسد :

" جالب توجه در اینجا بود که ما برای اینکه درک علمی تاریخ را با نقش انبیاء تلفیق کنیم و عدم تناقض این دو را بیوشانیم و یا به بیان دیگر برای این که درک علمی تاریخ را از دل مذهب بیرون بیاوریم ، مجبور بودیم مارکسیسم را به عنوان عصایی در دست مذهب قرار دهیم ، لنگی ها و نارسایی های آن را جابجا با تعبیرات و تفسیرات مارکسیستی ، منتها در پوشش و قالب آیات و احکام جبران کنیم ! و آن وقت نتیجه بگیریم که ایدئولوژی و تفکری که محصول شرایط تاریخی ، اجتماعی و اقتصادی هزار و سیصد سال قبل است ، می تواند مسائل مبارزاتی امروز را پاسخگو باشد !

در حقیقت ما هیچ گاه نمی توانستیم و بالاخره هم نتوانستیم به چنین نتیجه ای دست یابیم . تحولات اجتماعی و پیشرفت های علمی آن قدر از نظرات اجتماعی و فلسفه ایده آلیستی مذهب فاصله گرفته بود ، و مذهب آن قدر استعداد هماهنگی خود را با شرایط انقلابی روز (چه از نظر اجتماعی و چه از نظر علمی) از دست داده بود که علیرغم تمام کوشش های واقعاً بی وقفه ما در امر احیاء و نوسازی نظرات مذهب باز هم فرسنگ ها از قدرت تبیین مسائل و نظرات تثبیت شده علمی و اجتماعی روز عقب می ماند .

این فاصله و شتاب تحولات و پیشرفت های اجتماعی _ سیاسی _ اقتصادی نسبت به هسته متوقف اندیشه مذهبی چنان افزاینده بود که کوشش های نوجویانه ما به دلیل عدم آمادگی هسته درونی اندیشه مذهبی همواره عقیم می ماند .

پروسه دائماً تکراری اما بی نتیجه احیای مذهبی در جامعه از سید جمال الدین اسد آبادی گرفته تا متجددین بسیار جدیدتر مذهبی از قبیل دکتر علی شریعتی ، نمونه بسیار بارز دیگری است از بی استعدادی و ناتوانی ذاتی این اندیشه ؛

(اندیشه ای که به دلیل کهنگی تاریخی اش هیچ استنباط نو و مترقیانه ای از آن هر چند که آغشته به جدیدترین نوع تعبیرات علمی و حاوی آخرین ابتکارات هنرمندانه در زمینه تلفیق اجباراً صوری آن با علم باشد ، باز هم لحظه ای بیشتر عمر نمی کند .)

بدین قرار اندیشه مذهبی مانند قبای قدیمی اما زربفتی بود مملو از صنایع مستظرفه و هنرهای شگفت ابداعی که مرور ایام تمام نسوج و تار و پودهای آن را پوشانده و فقط هیأت ظاهری از آن به جای مانده است .

اینچنین اثر بدیعی از اندیشه و عمل مردمانی در قرنهای پیش ، همچون دیگر آثار بدیع هنری ، فکری ، ادبی و اخلاقی مردمان در قرون گذشته تنها می توانست موضوع مناسبی برای کاوش های محققانه تاریخ نویسان و اسطوره شناسان ... را فراهم آورد .

در حالی که ما در صدد بودیم نسوج پوسیده آن را ترمیم کنیم ، پودهای متلاشی شده آن را به تارهای خاک شده آن گره بزیم و در کالبد بی جان آن روحی تازه بدمیم.

نتیجه معلوم بود ، در مقابل هر ترمیم و گرهی ده ها گسیختگی و پاره گی دیگر ظاهر می شد ؛ هنوز به یکی نپرداخته در صد جای دیگر رخنه به وجود می آمد به عنوان مثال نتایج منفی و ضد علمی قبول مسأله وحی تنها این نبود که مجبور شده بودیم به قبول یک پدیده مرموز ، ناشناختنی ، به طور عاطفی و بدون هیچ گونه استدلال علمی تن بدهیم . بلکه از آن مهمتر اثر سوء و ضد انقلابی { آن بود } که چنین اعتقاداتی بلافاصله در مبارزه انقلابی روزمره ما باقی می گذاشت ، قابل توجه تر بود . یک نمونه بارز آن نگرش بسیار منفی و رقت انگیز مذهب است نسبت به توده های تحت ستم و زحمتکش . این جزوه میان اعضاء توزیع شده و قرار بر آن شده بود تا آن را مطالعه کنند و دیدگاه های خود را درباره آن بیان کنند . به دنبال آن درصد بالایی از نیروهای سازمان اعلام تغییر موضع کرده و مارکسیست شدند.

« بخش هایی از نامه مجتبی طالقانی به پدرش »

یکی از کسانی که مارکسیست شد ، مجتبی پسر آیت الله طالقانی بود که خود ضمن نامه تندی به پدرش _ که متن آن در نشریه مجاهد سال ۵۵ و بعداً به صورت مستقل به چاپ رسید _ این گونه تغییر موضع خود را شرح می دهد :

(پیش از درج بخشی از نامه او اشاره کنیم که مجتبی پس از انقلاب عضو سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر بود و وقتی در اواخر فروردین سال ۵۸ توسط کمیته _ و به دستور محمد غرضی _ دستگیر شد ، آیت الله طالقانی به عنوان اعتراض دفاتر خود را تعطیل کرد ! بنگرید : تهران مصور ، ۳۱ فروردین ۵۸ ، ص ۷)

پدر عزیزم ! امیدوارم که خوب و سالم باشید . حدود دو سال است که با هم تماسی نداشته ایم و طبیعتاً چندان از وضع یکدیگر خبری نداریم شما هم حتماً در این مورد که بالاخره کار من به کجا رسیده و در چه شرایطی به سر می برم ، ابهامات زیادی دارید در اینجا سعی من این است که ذهن آموزگار و همزمی را که مدتها با یکدیگر در یک سنگر علیه امپریالیسم و ارتجاع مبارزه کرده ایم ، نسبت به پروسه حرکت و موضع مبارزاتی ام روشن کنم

جریاناتی که در سازمان پیش آمده یعنی تحولات ایدئولوژیک ما بازتاب وسیعی در جامعه داشته که حتماً شما هم در جریان آن بوده اید از موقعی که در خانواده ، خودم را شناختم به علت تهاجم همه جانبه رژیم علیه ما خود به خود رژیم را دشمن اصلی و خونی خود می دیدم و از همان زمان مبارزه را در اشکال مختلف آن شروع کردم .

ابتدا این مبارزه به علت اینکه در محیطی مذهبی مثل مدرسه علوی قرار داشتیم ، در قالب مذهب انجام می شد . یعنی در آن زمان من حقیقتاً " به این مذهب مبارز " مذهبی که قیام های توده ای متعددی تحت لوای آن صورت گرفته بود ، مذهبی که با مصلحین و انقلابیون چون محمد ، علی و حسین بن علی مشخص می شد شدیداً معتقد بودم و در حقیقت من به این مذهب به عنوان انعکاس خواست های زحمت کشان و رنجبران درمقابل زورگویان و استثمارگران می نگریدم .

به این ترتیب به مذهب در محدوده دفعیات مجاهدین ، " شناخت " و " راه انبیاء " اعتقاد داشتیم و طبعاً به حواشی و جزئیات آن بها نمی دادم ، خصوصاً که در محیط " علوی " بخورد قشری آنها با مذهب خود به خود باعث دور شدن من از این سری اعمال و عبادات که چندان به کار من نمی خورد ، می شد .

همین طور تبلیغات شدید ضد کمونیستی آنها وقتی با ترویج این مسائل قشری هم جهت می شد ، مسلماً تأثیر وارونه ای روی من می گذاشت ؛ در حالی که همچنان به عناصر مبارز جوی اسلام پای بند و معتقد بودم ، خصوصاً وقتی مسائل ظاهراً جدیدی از اسلام به وسیله شریعتی و امثال آن مطرح می شد ، (یعنی ادامه همان تلاشی که سالها به وسیله مهندس بازرگان انجام شده بود) بلافاصله به سوی آن کشیده می شدم ؛

ولی بعد از هیجانات اولیه ای که در برخورد با این قبیل مسائل جدید معمولاً به آدم دست می دهد ، چون دیدم این نیز نمی تواند واقعاً به من راهی نشان دهد و مسائل مبارزه را روشن کند و در نتیجه نمی تواند دردی را دوا کند ، آن ذوق و اشتیاق اولیه را از بین می رفت به این ترتیب بود که من توانستم با چهره های مختلفی از مذهب از نزدیک برخورد کرده و تاحدی که می توانستم آنها را بشناسم ؛ در حالی که هنوز به دست آورد عملی ای که گره گشای حقیقی شیوه های مختلف مبارزه باشد ، نرسیده بودم .

همگام با این جریان‌ها جسته‌گریخته با مارکسیسم آشنا می‌شدم مهم‌ترین نتیجه این آشنایی مقدماتی این بود که خوف و هراسی که از تمام جهات نسبت به مارکسیسم به من تلقین شده بود، نه تنها از بین رفت، بلکه حتی به سمت آن گرایشانی نیز پیدا کردم. در این شرایط آغاز جنبش مسلحانه و ظهور سازمان باعث بوجود آمدن نقطه عطفی در جریان فکری افرادی مانند من می‌شد. پیدایش سازمان با آن ایدئولوژی خاص طبیعتاً مرا به سوی خود می‌کشاند؛ زیرا این ایدئولوژی، "هم‌قسمت‌هایی از مارکسیسم و هم‌مذهب انقلابی را توأم‌اً ترویج می‌کرد" و این کاملاً برای من ایده‌آل بود. لذا این ایدئولوژی بلافاصله برای من به صورت اصلی قبول شده در آمد. مخصوصاً وقتی می‌دیدیم که انقلابیونی با عمل انقلابی خود صداقت و پای بندیشان را به این اصول ثابت کرده‌اند و در عین حال توانسته‌اند این تناقض را به صورتی حل کنند، بر موضع خودم استوارتر شده و اطمینان بیشتری پیدا می‌کردم. لذا اگر تناقض و تضادی هم می‌دیدم که برایم لاینحل بود آن را به گردن کم‌اطلاعاتی خود از مارکسیسم و اسلام می‌انداختم و در نتیجه از کنار آنها خیلی با احتیاط رد می‌شدم.

به طور مثال نظرات من در آن موقع راجع به اسلام و مارکسیست این بود که مثلاً "جامعه توحیدی بی‌طبقه". "تعمیم همان جامعه کمونیستی است و یا اگر قبول داریم مذهب روبناست، پس هر گاه زیربنا تغییر یابد این روبنا هم تغییر خواهد کرد؛ حال اگر اسلام در خدمت آن زیربنای جدید باشد خوب نه تنها به حیات خود ادامه می‌دهد بلکه ارتقاء نیز پیدا می‌کند هنگام ورود من به سازمان جریان مبارزه ایدئولوژیک سراسری در داخل سازمان شروع شده و در حال توسعه بود. این جریان مبارزه ایدئولوژیک برعکس شایعات فرصت‌طلبان، مبارزه‌ای بین مارکسیست‌ها و مذهبی‌ها نبود، بلکه ناشی از جهت‌گیری صحیحی بود که سازمان به سوی منافع زحمتکش‌ترین طبقات خلق نموده و در نتیجه می‌خواست صادقانه نواقصش را حل کند. به علت ظهور یک سری نارسایی‌ها و اشکالاتی که در جریان پراتیک روز سازمان بروز کرده بود این بسیج سراسری برخوردی بود با این نارسایی‌ها و خصلت‌های ناشی از وابستگی‌های گوناگون طبقاتی.

این وابستگی‌ها با اینکه زمینه‌اش از بین رفته بود، ولی هنوز به صورت‌های گوناگون ریشه‌هایش باقی بود. از جمله این موج به ما هم رسید و با خصلت‌هایی که مانع می‌شد، تمام نیروها در خدمت جنبش در آید، یک مبارزه آشتی‌ناپذیر و همه‌جانبه شروع گردید این حرکت دائماً اوج می‌گرفت و بی‌مهابا سدهایی را که مانع از توسعه آن می‌شدند، پشت سر می‌گذارد و به این ترتیب بود که غیر از مسائل تشکیلاتی، سیاسی، بطور کلی ایدئولوژی و خاصاً مذهب را نیز در بر گرفت، یعنی چیزی که تا به حال به صورت اصل ثابت و لا‌یتغیر قبول شده بود، در حالی که فی‌الواقع دیگر نقش گذشته‌اش را از دست داده بود و برای پیش‌تاز به عنوان یک ایدئولوژی، تبدیل به عاملی اضافی و زاید شده بود و عملاً به انزوا افتاده بود.

ولی علت اصلی این انزوا چه بود؟ چه چیز بود که باعث می‌شد که مذهب روز به روز نقشش کاهش یابد؟ چیزی که در این شرایط مطرح بود، این بود که چگونه مسائل جنبش را حل کرده، موانع آن را از بین برده و روز به روز توسعه‌اش بدهیم. و لیکن مذهب به هیچ وجه و واقعاً به هیچ وجه نمی‌توانست کوچک‌ترین مشکل سیاسی استراتژیک و ایدئولوژیک ما را حل کند؛ بلکه بواسطه نقطه نظرهای ایده‌آلستی آن، شدیداً استنباطات ما را از پراتیک مبارزاتی خودمان از واقعیاتی که در جهان جاریست و از تاریخ مبارزات خلق‌ها به انحراف می‌کشاند

مسئله اصلی حل مشکل جنبش و از بین بردن موانعی است که در مقابل آن قرار دارد و این چیزی است که تنها با برخورد صادقانه با جهان و قوانین تحول جامعه و تاریخ و به دست می‌آید؛ یعنی همان چیزی که مارکسیسم کشف کرده است به این ترتیب با تصفیه اندیشه‌ها از آرایش‌ها و ناخالصی‌های مختلف بود که وارد یک دوره کیفی گردیدیم و تنها در چنین محیطی بود که می‌توانستیم به مسائل جدید و تئوری‌های نوینی که بتواند جوابگوی جنبش ما باشد دست یابیم و این دست آورده‌ها تنها ناشی از جهت‌گیری صحیح و خط درست سازمان بوده است. این مختصری از پروسه حرکات من و سازمان تا آنجا که من توانسته‌ام درک کنم پدر! در پایان این نامه آرزو می‌کنم که همچون تو استوار در مقابل دشمنان خلق‌ها تا آخرین نفس بایستم و همواره مقاومت تو ار سرمشق خود قرار دهم فرزند تو مجتبی / ۹ اسفند، سالگرد ملی شدن نفت.

این نامه نشان می‌دهد، برخلاف تحلیلی که بنا دارد نشان دهد عده‌ای مارکسیست درون سازمان آمده و آن را منهدم کرده‌اند، در واقع اینان عده‌ای بچه‌مسلمان بودند که گرفتار ضعف فکری بوده و پس از مطالعه مارکسیسم از یک سو و قطع ارتباط با روحانیت از سوی دیگر به دامن مارکسیسم در غلطیدند.